

## پروژه دولت‌سازی، پروژه نوسازی: چالش طالبان، مداخله آمریکا

حسین دهشیار<sup>۱</sup>

**چکیده:** حضور و اعمال حاکمیت به وسیله طالبان در بخش وسیعی از کشور بالاخص مناطق جنوبی و جنوب شرقی و توانایی جذب نیروهای جنگجو برای مبارزه بر علیه حکومت مرکزی و متحدین خارجی را می‌بایستی بازتاب واقعیات تاریخی افغانستان در نظر گرفت. شکست پروژه‌های دولت‌سازی و نوسازی از بالا که اولی از نیمه دوم قرن هیجدهم و دیگری از آغازین دهه‌های قرن بیستم کلید خورد، بستر مساعد و مشروعیت اجتماعی سازگار را برای چالش حاکمیت حکومت مرکزی به وجود آورده است. حضور آمریکا در افغانستان که به دنبال به قدرت رسیدن باراک اوباما به یک «ضرورت» تبدیل گشته است، این کشور را هر روز بیش از گذشته درگیر جنگی ساخته که باتوجه به ویژگی‌های خاص اجتماعی افغانستان و با تکیه بر الگوهای تاریخی سرانجامی جز ناکامی در آن متصور نیست. توفیق نهایی طالبان در شکلی از حضور در ساختار قدرت سیاسی و ناکامی غایی آمریکا در تحقق اهداف در افغانستان بیش از آنکه نشانه قدرت و یا ضعف طالبان و آمریکا باشد، برآمده از فقر اقتدار مشروع و فقر توسعه در جامعه می‌باشد.

**واژگان کلیدی:** دولت‌سازی، نوسازی، جنگ انتخاباتی، جنگ ضروری، بازی بزرگ، استراتژی ضدشورشی.

۱. دکتر حسین دهشیار، عضو هیأت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی.

یک قرن پس از شکل‌گیری سیستم بین‌الملل مدرن (اروپایی / غربی) در سال ۱۶۴۸، جغرافیایی که امروزه افغانستان نامیده می‌شود پا به عرصه معادلات منطقه‌ای گذاشت. به دنبال ترور نادرشاه یکی از سرداران برجسته او احمدشاه ابدالی در قندهار بنیان‌های حاکمیت چندصد ساله سلسله دورانی را پی ریخت. در سال ۱۷۴۸ احمدشاه با انتخاب نام دورانی، آغازی طلایی را برای امپراطوری خود رقم زد که در چند دهه اقتدار او از یک سو تا نزدیکی دهلی و از سوی دیگر تا درون ایران پیش رفت. از سال ۱۷۴۸ تا به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک مردمی افغانستان در سال ۱۹۷۸ تمامی رهبران این کشور به استثنای یک نفر از قبيله دورانی از قوم پشتون بوده‌اند. در بطن این تداوم حاکمیت یک قوم واحد شاهد استقرار حکومت مرکزی ضعیف و همراه با آن تداوم منازعات و جنگ‌های بین قومی و قبيله‌ای بوده‌ایم. دو ویژگی نهادینه شده فقدان اقتدار ساختار حکومت مستقر در پایتخت در گستره کشور (دولت ضعیف) و ناتوانی در نوسازی جامعه (عدم توسعه) که برآمده از واقعیات تاریخی حاکم بر جامعه می‌باشند، بستر مساعد را برای نفوذ، تجاوز و حضور کشورهای برتر سیستم بین‌الملل در طول سده‌های متمادی فراهم آورده است. جنگ داخلی که در افغانستان به وسیله طالبان بر علیه حکومت کابل جریان دارد را باید بازتاب شکست پروژه‌های دولت‌سازی و نوسازی در نظر گرفت و در چارچوب یک تحلیل تاریخی - متنی مطالعه گردد. حضور سربازان آمریکایی و نیروهای ناتو در افغانستان به ضرورت تاریخی، تداوم تلاش کشورهای بزرگ برای ایفای نقش تعیین‌کننده در شکل‌دادن به معادلات داخلی افغانستان به دلیل عدم حضور دولت مقتدر و نوسازی باید قلمداد شود. سؤال اصلی این است که بنیان‌های تاریخی جنگ داخلی کنونی چه می‌باشند. در کنار این جنبه داخلی سؤال دیگر این است که آیا آمریکا سرنوشتی مشابه امپراطوری انگلستان، امپراطوری روسیه و کشور شوروی را در افغانستان تجربه خواهد کرد. باتوجه به مؤلفه‌های حیات‌بخش معادلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی رهبران حکومت مستقر در کابل به دلیل اینکه فاقد ابزار ضروری برای از بین بردن عناصر بومی به وجود آورنده جنبش طالبان می‌باشند چاره‌ای جز انتخاب یکی از دو گزینه در برابر را ندارند. رئیس‌جمهور افغانستان باید مشروعیت دغدغه‌هایی را که منجر به کنترل نیمی از کشور به وسیله طالبان شده است را با آغوش باز بپذیرد و در مسیر یک حکومت همه‌گیر که از

گروه‌زدن ملاحظات متفاوت اما مشروع گروه‌های قومی به وجود آمده است حرکت کند. انتخاب دیگری هم وجود دارد و آن نیز این است که حفظ قدرت به هر قیمتی دنبال شود و محققاً سرنوشت مشابه نجیب‌الله به دار آویخته شده از درختی در محوطه سازمان ملل در کابل در آوریل ۱۹۹۲ را گریزناپذیر خواهد ساخت. در رابطه با حضور آمریکا در افغانستان، بدون توجه به اینکه این کشور چه میزان منابع انسانی، مادی و نظامی را به کار گیرد و بدون در نظر گرفتن اینکه چه نوع استراتژی را دنبال کند، تحقق سیاست‌ها، اهداف، با در نظر گرفتن مشابهات تاریخی، امکان‌ناپذیر است. شکست پروژه‌های دولت‌سازی و نوسازی از بالا، ریشه‌کنی جنگ داخلی را غیرممکن و در عین حال دستیابی آمریکا به اهداف در افغانستان را ناممکن می‌سازد.

### تحلیل تاریخی - متنی

برای درک شرایط امروزی افغانستان، ضرورت وافر وجود دارد که یک تحلیل تاریخی را چراغ راه قرار داد. این بدان روی است که پدیده‌ها و وقایع یکسان به‌طور دائم تکرار شده‌اند، هر چند که در زمان متفاوت و یا شرایط مختلف بوده‌اند. صور و اشکال غیرهمسان را با ماهیت همسو امکان رصد می‌یابیم. عبدالرحمان موسوم به امیر آهنین در اواخر قرن نوزدهم با کمترین آگاهی در خصوص تحولات فکری برخاسته از روشنگری با همان میزان خشونت و ددمنشی با مخالفان برخورد کرد که نورمحمد ترکی تحصیلکرده معتبرترین دانشگاه‌های آمریکایی، کلمبیا و هاروارد، در دهه‌های پایانی قرن بیستم اقدام کرد. امیر آهنین که از ۱۸۸۰ به مدت بیست‌ویک سال حکمرانی کرد برای تحکیم موقعیت، بسیاری از پشتون‌های قبیله قیلزای را از محل سکونت در نواحی جنوب شرقی با توسل به قوه قهریه به شمال افغانستان کوچاند. نورمحمد ترکی یکی از رهبران «انقلاب کمونیستی آوریل» (۲۷ آوریل ۱۹۷۸) که جناح خلق را در حزب دموکراتیک مردمی افغانستان (PDPA) نمایندگی می‌کرد به تصفیه خونین بسیاری از هم‌حزبی‌های خود در جناح پرچم به نمایندگی ببرک کارمل پرداخت. هر دو به اقدامات مشابه از نقطه‌نظر شیوه دست زدند و هر دو نیز در تحقق اهداف با شکست مواجه شدند. البته باید توجه کرد که نورمحمد ترکی تنها یک سال و اندی را در رأس تجربه کرد و در ۱۴ سپتامبر سال بعد از تصرف کاخ ریاست جمهوری، رئیس محافظین قصر اقامت با

قراردادن متکا بر دهان، او را خفه کرد. او دوران حکومت کمتری را تجربه کرد چرا که در صدد برآمد، ترتیبات اجتماعی و آداب و رسوم قومی را عوض کند. هر دو شیوه حکومت را بر پایه سنت تاریخی اعمال خشونت قرار دادند که در تاریخ افغانستان، پدیده‌ای کاملاً طبیعی محسوب می‌شود. از زمان شکل‌گیری افغانستان امروزی در سال ۱۷۴۷ تاکنون، به کارگیری خشونت جزو لاینفک اداره و مدیریت امور در حیطه خصوصی و عمومی بوده است. حامد کرزای که به دنبال سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱، به مقام ریاست جمهوری رسید در خصوص کشورش اعلام کرد که افغانستان «برهوت وحشیگری»<sup>(۱)</sup> می‌باشد. اما اینکه نورمحمد ترکی زمان کمی را در مقایسه با عبدالرحمان بر مسند قدرت ماند به این دلیل بود که او هدف را دگرگونی بنیادی مبانی تعاملات اجتماعی قرارداد.

حکومت کمونیستی<sup>(۲)</sup> اعلام کرد که مهریه باید ملغی شود. ازدواج نباید بر اساس توافق خانواده‌ها باشد. زنان حقوق برابر با مردها دارند و اینکه درس خواندن برای دختران اجباری است. در کنار اینها، حکومت ارزش‌های مذهبی را نیز به سخره گرفت و رنگ سبز را که نماد مذهب مردم افغانستان است با تغییر رنگ پرچم کشور به قرمز یکدست به حاشیه راند. اینکه حکومت حاکم بر کابل با مساعدت و همکاری آمریکا به سرکوب مخالفان متوسل شده است نباید هیچ‌گونه تعجبی را به وجود آورد چرا که در چارچوب الگوهای تاریخی می‌باشد. اینکه طالبان از گستردگی حضور در جامعه برخوردارند و تعداد وسیعی از قوم اکثریت یعنی پشتون‌ها مستعد جنگ کردن برای سیاست‌های اعلام شده به وسیله طالبان هستند بازتاب الگوهای تاریخی مقاومت سرسختانه در برابر سیاست «تغییر از بالا» و به عبارتی دیگر «تحول از مرکز» است. با تمرکز بر دو واقعیت تاریخی؛ طبیعی بودن خشونت برای اداره مناسبات و مقاومت همه‌جانبه با دگرگونی‌های بنیادی برخاسته از مداخلات حکومت مرکزی از جانب مردم که اکثریت آنان در روستاها زندگی می‌کنند متوجه می‌شویم که چرا جنگ‌های داخلی فراوان و دخالت خارجی فزاینده بوده است. مثال کلاسیک ماکیاوولی «کشوری با شاهزاده‌های بی‌شمار»<sup>(۳)</sup> به زیبایی در مورد افغانستان قابل اطلاق است و محققاً الگوهای تاریخی هیچ‌گاه محو نمی‌شوند و در تمامی شرایط، جوامع و مقاطع حضور خود را به شکل‌های گوناگون در تمامی جغرافیا متجلی می‌سازند. اما در رابطه با افغانستان

می‌بایستی تأکید فزاینده‌تری در مقام مقایسه با بسیاری از کشورهای دیگر به نقش الگوهای تاریخی در شکل‌دادن به رفتارها، ارزش‌ها، ارزیابی‌ها؛ سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها در کلیت جامعه داشت. ویژگی‌های جغرافیایی و ماهیت قوی که باید گفت در طول تاریخ کشور تقریباً بدون تغییر مانده‌اند، اعتبار فراوان بخشیدن به اهمیت سنت‌ها و الگوهای تاریخی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازند. افغانستان در مسیر چهار منطقه خاورمیانه، آسیای مرکزی، جنوب آسیا و شرق آسیا قرار دارد و از چهار جانب مورد تجاوز و هجوم بوده است. افغانستان به مساحت ۶۲۵ هزار کیلو متر مربع که به سختی کوچک‌تر از ایالت تگزاس یا کشور فرانسه می‌باشد از سه جغرافیای متفاوت تشکیل شده است که نه تنها سلطه خارجی را غیرممکن بلکه نفوذ حکومت مرکزی را در گستره کشور نیز تقریباً ناممکن ساخته است. کوه‌های هندوکش در مرکز و سرزمین بایر در جنوب، منابع مورد نیاز برای توسعه محسوب نمی‌شوند. این واقعیات دو پیامد مهم را همراه داشته است که در هویت‌دادن به کیفیت حیات در تمامی حیطه در افغانستان بسیار تعیین‌کننده بوده‌اند. «احتمالاً بیش از هر کشور دیگری در آسیا و اصولاً جهان در طول تاریخ فزونترین میزان تجاوز و حمله را تجربه کرده است»<sup>(۴)</sup> هر چند که هیچ‌گاه مقهور نشده است. دوسوم این سرزمین که منطقه مرکزی است کوهستانی و صعب‌العبور می‌باشد. این منطقه که ۱۶۰ هزار مایل مربع می‌باشد نقش کلیدی در شکست نیروهای خارجی برای سلطه در افغانستان بازی کرده است. منطقه جنوبی که ۵۰ هزار مایل مربع می‌باشد<sup>(۵)</sup> منطقه‌ای برهوت است که قتلگاه بسیاری از سربازان خارجی بوده است.

از نظر اقتصادی افغانستان کشوری بسیار عقب‌افتاده محسوب می‌شود که این باتوجه به ویژگی‌های جغرافیایی چندان غیرمنتظره نیستند. تنها در منطقه شمالی که حدود ۴۰ هزار مایل مربع یعنی ۱۲ درصد سرزمین را در بر می‌گیرد، چشم‌انداز حیات پویای اقتصادی به چشم می‌آید. اکثریت قریب به اتفاق مردم این کشور در طول تاریخ دارای حیات معیشتی بوده‌اند. تنها ده درصد خاک افغانستان مستعد برای کشاورزی و چهل درصد مناسب برای چراست.<sup>(۶)</sup> شرایط محیطی از یک سو مردم را به شدت محروم از حداقل‌ها نموده و از سویی دیگر به خاطر فقدان وجود منابع اقتصادی و به دلیل وضع نامناسب زمین، مهاجمان خارجی هیچ‌گاه نتوانستند مدت زیادی در این سرزمین مستقر

شوند. محمد داود که با کودتای خود در سال ۱۹۷۳ برای اولین بار ساختار حکومتی جمهوری را به افغانستان آورد باتوجه به شرایط اقتصادی اعتقاد داشت که برای خارجی «... کشور یک هزینه و ضرر اقتصادی... خواهد بود».<sup>(۷)</sup> جغرافیای افغانستان و پیامدهای آن که تقریباً در طول حیات این کشور ثبات را تجربه کرده است، حکم می‌کند که صحبت از اهمیت توجه به الگوهای تاریخی در تحلیل شرایط امروزی افغانستان بشود. در کنار جغرافیا به عنوان عنصری باثبات تقریبی تاریخی می‌بایستی توجه را به تداوم ساختار قومی در این کشور معطوف نمود. یکی از برجسته‌ترین گسل‌های تاریخی حاکم بر کشور را باید ترکیب جمعیتی آن ذکر کرد. براساس زبان می‌بایستی صحبت از ۲۵ گروه متمایز نمود. جمعیت کشور به هشت گروه قومی متمایز تقسیم می‌شود که به ترتیب تعداد عبارت از: پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، بلوچ، ترکمن، ایملگ و قرقیز هستند. پشتون‌ها پرجمعیت‌ترین گروه قومی هستند که از سال ۱۷۴۸ نقش مسلط را در کشور داشته‌اند. اینان بیش از ۴۰ درصد از جمعیت ۲۵ میلیونی افغانستان را تشکیل می‌دهند. پشتون‌ها که عمدتاً در جنوب و جنوب شرق افغانستان و در عین حال بخش‌های شمال غربی پاکستان زندگی می‌کنند نزدیک به هفده میلیون نفر را شامل می‌شوند. «پشتون‌ها بزرگترین جامعه قبیله‌ای باقی‌مانده در جهان محسوب می‌شوند»<sup>(۸)</sup> از همان ابتدای حیات افغانستان، خودمختاری قومی و خودمختاری قبیله‌ای به شدت پاسداری شده است. در چارچوب همین خودمختاری قومی و قبیله‌ای بوده است که خودمختاری منطقه‌ای اساس حیات سیاسی در افغانستان را شکل داده است. حکومت‌های افغان چه در دوران سلطنتی و چه در دوران جمهوری همیشه به دلیل جایگاه قومی و قبیله‌ای خود موفق به تصرف سریر قدرت و حفظ آن شده‌اند. بدین لحاظ برای کسب قدرت و حفظ آن همیشه توجه خاص به حفظ معاملات و معادلات قومی در شکل حاکم آن شده است. تقسیم قدرت در تمامی سطوح و حیطه‌ها در افغانستان همیشه براساس ملاحظات قومی بوده است. چون ماهیت قدرت اساساً بر پایه وابستگی‌های قومی بنا شده پس طبیعی است که به‌طور دائم بحران و منازعه در جامعه باشد. منازعات سیاسی و دعوای اقتصادی و فرهنگی به ضرورت همیشه بر پایه وابستگی‌های قومی تعریف شده‌اند. مناسبات و جایگاه‌ها امروزه به مانند گذشته براساس تقسیمات قومی است و جنگ و منازعه جزو لاینفک حیات اجتماعی

باید محسوب شود. «جنگ‌های داخلی... غالباً ریشه در خصومت‌های قومی، مذهبی، زبانی... دارند»<sup>(۹)</sup> چارچوب‌های سنتی قومی و کیفیت روابط درون قومی و بین‌قومی همچنان پابرجا هستند و این ضروری می‌سازد که تکرار الگوهای تاریخی مطرح شود. آنچه امروزه در افغانستان شاهد هستیم چه از نقطه نظر مناقشات داخلی و چه از نقطه نظر حضور نیروهای خارجی تداوم گذشته در حال می‌باشد. الگوهای تاریخی به راحتی قابل مشاهده هستند. اگر این واقعیت نادیده انگاشته شود درکی نادرست و تهی از اعتبار تحلیلی حیات خواهد یافت. تاریخ افغانستان سایه‌ای سنگین بر چرایی ناتوانایی دولت مرکزی در برابر طالبان و چرایی ناتوانی نهایی و گریزناپذیر آمریکا بر غلبه بر آن‌ها گسترده است. به همین روی پیش‌بینی آینده افغانستان چندان دشوار نخواهد بود. جدا از اینکه چه تعداد سرباز آمریکایی به این کشور گسیل شوند و چه کسی را آمریکا شایسته کسب مقام ریاست جمهوری بیابد. «تاریخ با ادعای کسانی که مدعی تعیین جریان آن هستند با تلخی بر خورد می‌کند»<sup>(۱۰)</sup>

### پروژه دولت‌سازی

مردم افغانستان که شامل بیش از چهل درصد پشتون، بیست و پنج درصد تاجیک، بیست درصد هزاره، شش درصد ازبک و ده درصد از قومیت‌های دیگر هستند<sup>(۱۱)</sup> همیشه در طول تاریخ بی‌بهره از حکومت مرکزی مقتدر بوده‌اند. آنچه امروزه واقعیت افغانستان است یعنی ناتوانی حکومت در اعمال اقتدار در خارج از پایتخت و نیاز به حضور نیروهای غربی برای حفظ قدرت یکی از نمادهای همیشگی حیات در افغانستان باید در نظر گرفته شود. احمدشاه دورانی برای استحکام پایه‌های قدرت خود ضرورت ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی را کاملاً احساس کرد. در راه تحقق این هدف او «رهیافت قومی» را مبنای کار قرار داد. با توجه به اینکه پشتون بود، حکومت را براساس محوریت قوم پشتون استوار نمود.

آگاهی قومی (قوم پشتون) مبنای اقتدار حکومت قرار گرفت. در این چارچوب حکومت برای مشروعیت‌بخشیدن به اقتدار خود و اعمال آن در سرتاسر کشور «کدقبیله‌ای» پشتون‌ها را که نظم‌دهنده مناسبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی اقوام پشتون بود به تدریج تبدیل به سیستم حقوقی کلیت اجتماع افغان نمود.

کد قبیله‌ای «پشتون والی» که تعیین‌کننده رفتارها و قوام‌دهنده ماهیت ارزیابی‌ها، معیارها و هنجارها در بین اهالی پشتون بود<sup>(۱۲)</sup> مبنای عملکرد حکومت در رابطه با تمامی افراد جامعه قرار گرفت. پشتون والی که مجموعه‌ای از کدهای قبیله‌ای و محلی بود نه تنها چگونگی روابط افراد را با یکدیگر مشخص می‌نماید بلکه چگونگی عملکرد حکومت و ماهیت رابطه حکومت با مردم را نیز معین می‌سازد. آگاهی وسیع‌تر قومی که به دلایل نیاز حکومت مرکزی از زمان به قدرت رسیدن احمد شاه دورانی حیات یافت، هرچند که سلطه فرهنگی و سیاسی پشتون‌ها را تضمین نمود اما در عین حال گسل‌های اجتماعی قوم محور را برجسته‌تر نمود. هدف تغییر ساختارها و ارزش‌ها اجتماعی نبود بلکه افزایش آگاهی قومی (پشتون) برای مشروعیت‌بخشیدن و بسط اقتدار دولت در مرکز بود. به دلیل اینکه سیاست احمدشاه دورانی حفظ بنیادهای سنتی و بومی و تداوم تقسیمات حاکم و تاریخی بود او در تحکیم قدرت حکومت مواجه با مشکل و مقاومتی نشد. در عین احترام به قواعد حاکم او سیاست تحکیم حاکمیت با تکیه بر یک قوم خاص را پی گرفت. هر چند او قواعد حاکم را رعایت نمود ولیکن با حیات‌بخشیدن به آگاهی پشتون‌ها، موقعیت تاریخی- اجتماعی آنان را مشروعیت حکومتی داد. تا آن تاریخ پشتون‌ها به لحاظ اکثریت عددی از برتری طبیعی نسبت به اقوام دیگر در رابطه با کنترل بخش وسیعی از سرزمین و به عبارتی برتری جغرافیایی برخوردار بودند، اما حکومت با محوریت‌بخشیدن به ارزش‌های قوم پشتون و کدهای اجتماعی و رفتارها در پی ریختن سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها، دیگر قومیت‌ها را از تأثیرگذاری در حیات‌دادن به جهت‌گیری‌های ساختار قدرت سیاسی در مرکز بی‌بهره ساخت.

حضور وسیع‌تر در ارگان‌های قدرت سیاسی به تبع خود، کفه پشتون‌ها را در برخورداری از منابع جامعه سنگین‌تر از گذشته نمود. تقسیم‌بندی‌های قومی از این تاریخ به بعد، به دلیل ملاحظات حکومتی برجستگی فزاینده‌تر یافت و در نتیجه، تبعات آن پیامدهای تأثیرگذارتری را متوجه کشور ساخت. مناسبات قدرت در ساختار حکومت، ماهیت قومی یافت هر چند که نهادها و ساختارهای اجتماعی در شکل سنتی آن تداوم یافتند.

با ورود حکومت به معادلات قومی حاکم، به یک‌باره توازن حاکم که ماهیت طبیعی داشت برهم خورد. حکومت عملاً با پذیرش پشتون والی به‌عنوان چارچوب



هنجاری و عملیاتی، قدرتی متمایز را به آن‌ها اعطا کرد. حکومت برای مشروعیت‌بخشیدن به حضور خود و اعمال حاکمیت به سوی یک قوم خاص حرکت کرد. به دست آوردن پایگاه قومی از یک‌سو باعث استحکام بخشیدن به جایگاه حکومت در گستره سرزمین و از سوی دیگر منجر به این گشت که گسترش نفاق و مخاصمه بین قومیت‌ها به دلیل برهم خوردن معادلات طبیعی قدرت (قدرت بر مبنای تعداد جمعیت) تشدید شود و جنگ ماهیت روزمره بین قومیت‌ها بیابد. قومیت خط‌کش تعیین‌کننده جنگ شد.<sup>(۱۳)</sup>

باتوجه به اینکه مردم افغانستان به مانند مردم هر جامعه سنتی دیگر به صورت جامعه‌ای عمل می‌کنند یعنی باتوجه به ملاحظات قومی، قبیله‌ای، زبانی، مذهبی و خانوادگی تصمیم می‌گیرند و اندیشه می‌کنند. پر واضح می‌گردد که اقدام احمدشاه دورانی برای ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی با اعطای پایگاه قومی پشتون‌ها، به ضرورت تضادهای قومی را برجسته‌تر و وقوع منازعه را محتمل‌تر سازد. سیستم اجتماعی سنتی تأکید بر وفاداری به هسته اصلی سیستم یعنی قوم و نه دولت دارد.<sup>(۱۴)</sup> این به معنای آن است که تمامی روابط اجتماعی در چارچوب قوم باید صورت بگیرد.<sup>(۱۵)</sup> وقوف به اهمیت کلیدی ذهنیت‌های قومی در قوام‌دادن به ارزیابی‌ها و رفتارهاست که متوجه چرایی وقوع متوالی جنگ‌ها و منازعات در افغانستان می‌گردیم. «حتی اگر هم کشورهای دیگر درگیر نباشند، به شدت محتمل است که افغان‌ها با یکدیگر نبرد کنند.»<sup>(۱۶)</sup>

تلاش احمدشاه دورانی برای ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر به لحاظ اینکه برمبنای آگاهی قومی حیات یافته بود، راه به جایی نبرد. هرچند که او توانست حکومتی قدرتمند را پایه بگذارد اما قدرت را نباید با کنترل یکسان قلمداد ساخت. جانشینان او و حکام بعدی هزینه‌های بسیار سنگینی را به دلیل ناتوانی در کنترل مناسبات و معادلات سیاسی - اجتماعی متحمل شدند.

به قدرت رسیدن عبدالرحمان در سال ۱۸۸۰ آغازگر دومین تلاش رسمی برای متحول ساختن جایگاه حکومت در مناسبات اجتماعی باید قلمداد شود. باوجود اعتقاد فزاینده به اعتبار خشونت در اداره جامعه و اعمال گسترده آن، او به طور غریزی متوجه بود که تا زمانی که مرکز در رابطه با روستاها از مشروعیت و اقتدار برخوردار نیست،

ابزار خشونت تنها تا یک حد مشخص کاربری دارد و در نهایت ماهیت خنثی پیدا می‌کند. او در طول حکومت بیست‌ویک ساله خود پروژه دولت‌سازی در شکل مدرن آن را برای افغانستان آغاز کرد. با آگاهی به بی‌ثمر بودن تجربه احمد شاه دورانی که مبتنی بر رهیافت قومی بود او تلاش خود را بر پایه «رهیافت نهادی» استوار ساخت. او دریافت که می‌بایستی دولت را به قدرتی مؤثر تبدیل ساخت. این بدان معناست که حکومت باید توانمند به این باشد که نیازهای اجتماعی را برآورده سازد، منابع جامعه را مدیریت کند و سامان‌دهی رفتارها و فعالیت‌ها را بر عهده بگیرد.

تحقق این اهداف نیز تنها از طریق ایجاد ساختارها و نهادهایی است که از ظرفیت‌های لازم برای انجام وظایف برخوردار باشند. نهاد سازی در دستور کار حکومت قرار گرفت و زیربناهای بوروکراسی، ارتش و پلیس به تدریج پی ریخته شد. در جامعه‌ای که هیچ قومی سلطه و برتری قوم دیگر را نمی‌پذیرد «هیچ پشتونی دوست ندارد تحت حکومت و کنترل پشتون دیگر باشد...»<sup>(۱۷)</sup> به وضوح مشخص است که کمتر قومی، قبیله‌ای و در نهایت فردی بپذیرد که در چارچوب تعیین‌شده به وسیله یک نهاد فراقومی رفتارها را نظم دهد. در کشوری که ارتش‌های بیگانه و سربازان حکومتی نتوانسته‌اند در طول تاریخ به تحکیم خواسته‌های خود بر مردم موفق شوند، اقدام عبدالرحمان در فراخواندن افغان‌ها به پذیرش مقررات و ضوابط نهادهای دولتی از همان ابتدا اقدامی بی‌نتیجه به نظر می‌رسید. «قبایل افغان آزاد باقی مانده‌اند و ارتش‌های شاهان هرگز موفق به نفوذ در مناطق آن‌ها نشده است. آن‌ها در تعاملات خود با دیگر افراد هیچ قانون یا اراده‌ای را جز قانون و اراده خود پذیرا نمی‌شوند.»<sup>(۱۸)</sup>

اولین تلاش در راه ایجاد دولت مرکزی مقتدر با شکست مواجه شد چون که «توازن قومی» را بر هم زد و دومین تلاش در این مسیر مواجه با مقاومت فراوان گشت چون که دگرگون کردن «مناسبات سنتی» با اسقرار مقررات و ضوابط مرتبط با نهادهای دولتی را هدف قرار داده بود. برای ترغیب توده‌ها به تن دادن به معیارهای معین‌شده که نهادها در چارچوب آن به وظایف تعریف شده اقدام می‌کنند اصل اولیه این می‌باشد که در درجه اول نهادها شرایط اقتصادی را بهبود ببخشند، شرایط زیستی را متحول سازند و روابط، مناسبات و معاملات اجتماعی را به‌گونه‌ای حیات دهند که هم از نظر کیفی و هم از جهت کمی از چشم توده‌ها هماهنگ‌تر با شرایط محیطی و روانی باشند.

در درجه دوم نهادها باید کارآمد باشند به این معنا که هزینه‌ای را که نهادها برای انجام فعالیت‌های خود تحمیل می‌کنند می‌بایستی کمتر از بهره‌ای باشد که ارباب رجوع کسب می‌کنند.

برای ایجاد یک کلیت ماندگار و کارآمد ضروری است که دولت از سه ظرفیت توأمان و به شکل متوازن برخوردار باشد. سمبل‌ها و نهادهای منتسب به دولت پذیرش و مشروعیت در گستره جامعه داشته باشد. چنین ضرورتی بدان روی اهمیت دارد که دولت برای انجام سیاست‌ها و خط‌مشی‌های خود می‌بایستی از «کنترل احساسی» توده‌ها برخوردار باشد. سوق‌دادن توده‌ها در جهت قبول دستورالعمل‌های حکومتی و ارائه حمایت نیازمند این است که توده‌ها از نقطه‌نظر احساسی مستعد پذیرش گردند. در کنار کنترل احساسی، این ضرورت است تا یک مجموعه از «معیارهای مرجع مشترک» سازگار با ارزش‌های رسمی برای مردم وجود داشته باشد که جهت‌دهنده به کیفیت رفتارها، توجیهات ارزیابی آن‌ها باشد.

وجود معیارهای مرجع مشترک «کنترل روانی» توده‌ها را برای دولت ممکن می‌سازد. در نهایت اینکه نهادهای دولتی می‌بایستی از «تنوع کارکردی» برخوردار باشند. بعضی از آن‌ها باید فعالیت‌های سامان‌دهی هنجاری- رفتاری توده‌ها را پی بگیرند، بخشی از آن‌ها باید فعالیت‌های کسب منابع را هدف قرار دهند. مجموعه‌ای باید تقسیم و توزیع منابع را دنبال کند و نهادهایی نیز باید نظم را برقرار سازند. «شکل‌گیری دولت دربرگیرنده ایجاد نهادهای تحکمی، حکومتی اجبارکننده، استخراجی و سامان‌دهی است...»<sup>(۱۹)</sup> امیر آهنین در ایجاد دولت مقتدر و همه‌گیر با شکست روبه‌رو شد. او که آغازگر پروژه دولت‌سازی در افغانستان در چارچوب نهادسازی باید قلمداد شود در تحقق برنامه خود راه به جایی نبرد. مناسبات سنتی در افغانستان که ریشه در هزاران سال حیات مردم در این جغرافیا دارد، همچنان به اقتدار خود در دوران حکومت عبدالرحمان ادامه دادند.

شرایط امروزی افغانستان در یک سطح ناشی از شکست پروژه دولت‌سازی در این جامعه می‌باشد. دولت حاکم بر افغانستان بیش از آن ضعیف است که بتواند در برابر حاکمیت حاشیه که مبتنی بر مناسبات سنتی است به ابراز وجود بپردازد. شکستی که امیر آهنین تجربه کرد، رهبران بعد از او هم تا به امروز تجربه کرده‌اند. پروژه دولت‌سازی

در افغانستان را باید یک کوشش شکست خورده و دولت‌های حاکم بر این کشور را نیز دولت‌های شکست خورده، معرفی کرد. پروژه دولت‌سازی که در مرحله اول مبتنی بر قوم‌گرایی و در مرحله دوم مبتنی بر نهادگرایی بود همچنان یک پروژه ناتمام است چرا که دولت‌های افغانستان به عنوان دولت‌های ضعیف در کنار ناتوانی از کنترل احساسی و کنترل روانی، ظرفیت‌های به شدت حقیری دارند تا «در جامعه رخنه کنند، روابط اجتماعی را سامان دهند، منابع را به دست آورند و اختصاص بدهند یا در طرق موردنظر استفاده کنند».<sup>(۲۰)</sup>

مشکل امروزی افغانستان که از یک سو طالبان جنگ داخلی را بر دولت تحمیل کرده‌اند و از سوی دیگر حاکمیت و استقلال به دلیل وجود نیروهای نظامی خارجی وجود ندارد ناشی از این واقعیت تاریخی است که دولت مرکزی مقتدر، مشروع و کارآمد در کشور هیچ‌گاه یک قاعده نبوده است، چرا که مشروعیتی وجود نداشته است. حکومت‌ها در طول تاریخ ناتوان در این بوده‌اند که مقرراتی وضع کنند که مردم از آن‌ها اطاعت کنند و آن را بخشی از هویت فرهنگی خود ببینند. حکومت‌ها در طول قرن‌های متمادی ناتوان از این بوده‌اند که به منابع مالی، احساسی و روانی مردم دسترسی یابند تا از این طریق قادر به تحکیم موقعیت خود در شکل نهادینه آن گردند.

حکومت‌های افغانی از آغاز تاکنون به درجات متفاوت ناتوان از این بوده‌اند که نظرات و خواسته‌های خود را به مردم بدون خونریزی بقبولانند. در حکومت‌های افغان به دلیل اینکه رهبران باتوجه به جایگاه قومی به قدرت می‌رسند و ملاحظات قومی را مبنای حیات‌دهنده تقسیم منابع در جامعه قرار می‌دهند، تضادهای قومی را اجتناب‌ناپذیر و دائمی می‌گرداند. باید حضور طالبان سمبل حاکمیت دولت ضعیف و مداخله آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ بین‌الملل‌گرای توسعه‌طلب غیراراضی پیامد گریزناپذیر شکست پروژه دولت‌سازی در افغانستان تصویر گردد. موفقیت طالبان در چالش حکومت مرکزی و ناتوانی آمریکا در تحقق اهداف در افغانستان هر دو ریشه در یک واقعیت واحد دارند و آن هم وجود دولت ضعیف است.

## پروژه نوسازی

اقدام اولیه در مسیر پروژه دولت‌سازی که براساس آگاهی قومی حیات یافته بود با شکست مواجه شد، چرا که جمعیت کشور، از تعلقات قومی متفاوت برخوردار می‌باشند. به دلیل برهم خوردن «توازن طبیعی» قومی و اعطای امتیازات قانونی به یک قوم خاص، پروژه دولت‌سازی بنیان گذاشته شده به وسیله احمدشاه دورانی با شکست مواجه شد. در این شیوه دولت‌سازی منافع اقوام دیگر از آنان دریغ نشد بلکه قبیله‌های پشتون به امتیازات خاص به دلیل حکومتی‌شدن پشتون والی دست یافتند. حرکت پالایش‌یافته‌تر در مسیر پروژه دولت‌سازی، نهادسازی را برای ایجاد دولت مقتدر مشروع در نظر گرفت. پروژه دولت‌سازی از طریق نهادسازی، مناسبات سنتی را مستقیماً به چالش نمی‌گیرد بلکه تلاش می‌کند به تدریج با ایجاد مناسبات موازی مبتنی بر ضوابط و مقررات مستقرشده به وسیله نهادها به حاشیه‌راندن مناسبات سنتی موفق شود. این چارچوب با شکست مواجه شده است چرا که نهادها ناتوان از انجام کارکردهای محول‌شده بوده‌اند. منابع درآمد دولت به شدت محدود، توانایی دولت برای تحکیم خواسته‌های خود بدون ایجاد جنگ داخلی نامحسوس و ظرفیت حکومت برای تقسیم منابع جامعه عملاً غیرموجود بوده است. شکست پروژه دولت‌سازی از بالا در افغانستان در تمامی جنبه‌های آن شکل‌گیری طالبان را اجتناب‌ناپذیر و اقتدار کنونی آنان را گریزناپذیر ساخته است. تا زمانی که یک دولت مقتدر در تمامی ابعاد آن به وجود نیاید، جنگ‌های داخلی که یک سوی آن گروه‌های ضدحکومتی هستند همیشه در شکل‌های مختلف وجود خواهند داشت. اصولاً سیاست در افغانستان تفاوت زیادی با دیگر مناطق جهان و کاملاً به شکل سنتی آن است. چون دولت مدرن و مقتدر وجود ندارد، الگوهای سنتی حیات‌بخش کیفیت سیاست است. «سیاست در افغانستان از طریق یک سیستم از شبکه‌های قبیله‌ای، فرقه‌ای و قومی عمل می‌کند که در آن دلالت قدرت در برابر دریافت پول، قدرت و مقام حمایت و طرفداری درست می‌کنند برای...»<sup>(۲۱)</sup> چون دولت عملاً خارج از مرکز و چند شهر بزرگ حضور ملموس ندارد، مردم به شیوه‌های قومی و قبیله‌ای خود در مناسبات تکیه می‌کنند. «در بیشتر مناطق کشور در خارج از شهرها که نهم جمعیت زندگی می‌کنند، مردم بدون کمترین مداخله و ورودی از بیرون، زندگی خود را به شکل سنتی می‌گذرانند و دولت هرگز آنقدر قوی نبوده است که کنترل مؤثر در روستا برقرار کند.»<sup>(۲۲)</sup>

در کنار پروژه دولت‌سازی، رهبران افغان پروژه دیگری را نیز در یکصد سال اخیر پی گرفته‌اند تا از طریق آن بتوانند، ستون‌های قدرت خود را مستحکم سازند. پروژه نوسازی که سابقه کوتاه‌تری در مقام مقایسه با پروژه دولت‌سازی دارد با به قدرت رسیدن امان‌الله در دهه دوم قرن بیستم آغاز شد. دوره حکومت ده ساله او که در سال ۱۹۲۹ با تبعید به ایتالیا به پایان رسید آغاز حرکت در جهت نوسازی جامعه هرچند به‌طور غیرمتوازن اما در تمامی ابعاد آن بود. به همین روی امان‌الله را باید اولین رهبر و امیر نوگرا در افغانستان به حساب آورد. امان‌الله استقلال کشور را در اولین گام از سلطه انگلستان امکان‌پذیر نمود. او ناتوانی در برابر مداخلات خارجی و ناتوانی حکومت در کسب مشروعیت و به تبع آن ناتوانی در اداره و کنترل گستره کشور را ناشی از حاکمیت سنت‌ها در تمامی حیطه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به تصویر کشید. «جوامع قبیله‌ای، مانند افغانستان به‌طور طبیعی برای این که مبنای شکل‌گیری دولت مدرن قرار بگیرند مناسب نیستند. نیازهای ضروری برای این اقدام در تعارض مستقیم با سنت هرج و مرج منظم آنان است.»<sup>(۳۳)</sup> درک این واقعیت سبب شد که برخلاف دیگر رهبران که سنت‌های حاکم را احترام می‌گذاشتند، امان‌الله چالش سنت‌ها، ارزش‌های متداول و قواعد حاکم که مبنای زیست در گستره وسیعی از جامعه بود را مورد حمله قرار داد. در عین هرج و مرج در کشور که ناشی از عدم حضور یک قدرت متمرکز و مقتدر بود در طول تاریخ افغانستان نظمی نا نوشته حیات‌بخش روابط بین مردم و حکومت بوده است. مشروعیت و اقتدار این نظم از دو سنت مذهب و قومیت ناشی شده است. امان‌الله با به‌سخره‌گرفتن نظم حاکم اجتماعی که بر دو پایه مذهب و قومیت مستقر بود، تمامی نیروهای اجتماعی را به یکباره بر علیه خود و سیاست‌هایش متحد ساخت. یکی از پیامدهای ضعف پروژه دولت‌سازی عدم وجود یک ارتش مقتدر، یکپارچه و حرفه‌ای می‌باشد. اولین رهبر نوگرای جامعه توجهی به این نکته حیاتی ننمود که در راستای برهم زدن نظم مبتنی بر هرج و مرج او با دو نیروی عمده مذهب و قومیت باید به مبارزه برخیزد و بدین جهت ضروری است که از نیروهای قهریه متناسب با مخالفان بر خوردار باشد. به همین روی پرواضح بود که او توفیقی در تحمیل سیاست‌های خود به جامعه نخواهد داشت. در افغانستان تا قبل از دهه‌های پایانی قرن بیستم، یکه‌تازی معیارهای قومی و قبیله‌ای در شکل‌دادن به مناسبات و روابط بر همگان محرز بود. برای

توفیق هر سیاستی که به وسیله حکومت مرکزی دنبال می‌شده توافق قومیت‌ها ضرورت حیاتی است. «دولت تنها هنگامی از مشروعیت برخوردار می‌گردد که قبایل سهم خود را دریافت کنند، اما در عین حال حکومت قادر به ارائه این پاداش‌ها نخواهد بود اگر مردم [قبایل] منبعی برای حکومت نباشند».<sup>(۲۴)</sup> مشکل بنیادی پروژه نوسازی از همان آغاز تاکنون این بوده است که تأکید اولیه را بر تغییر ساختارهای ارزشی و کیفیت روابط بین قومی به جای اولویت بخشیدن بر تغییر و دگرگون‌ساختن ساختارهای اقتصادی مستقر در جامعه قرار داده است.

از اولین اقدامات امان‌الله این بود که دستور داد همسرش در روی پله‌های قصر حجاب را بردارد و بدون حجاب ظاهر شود. حکومت اعلام کرد که ازدواج براساس سنت‌های قومی و قبیله‌ای باید منسوخ شود و دختران به مدرسه روند و زن و مرد در مراسم در کنار یکدیگر قرار بگیرند. به دنبال سفری که امان‌الله همراه همسر و خانواده‌اش به ایتالیا داشت، عکس‌هایی در کشور پخش شد که نشان می‌داد همسر امان‌الله در کنار شخصیت‌های اروپایی بدون حجاب ایستاده است. این اقدامات او به شدت گروه‌های قومی و رهبران مذهبی را به خشم آورد.

رهبران مذهبی قبلاً نسبت به او حتی قبل از آغاز اقدامات اصلاحی نارضایتی خود را به خاطر نزدیکی به شوروی نشان داده بودند. شوروی اولین کشوری بود که در ماه مه سال ۱۹۱۹ پس از کسب استقلال افغانستان این کشور را به رسمیت شناخت. به خاطر جنگ با انگلستان (جنگ سوم انگلستان با افغانستان در طول تاریخ استعماری) و امضای قرارداد راولپندی در آگوست سال ۱۹۱۹، شوروی امان‌الله را به‌عنوان یک رهبر استعماری‌ستیز می‌شناخت. در تابستان سال ۱۹۲۱ قرارداد دوستی بین دو کشور امضا شد.<sup>(۲۵)</sup>

امان‌الله که به شدت تحت تأثیر سیاست‌های کمال آتاتورک بود از سال ۱۹۲۴ اقدامات اصلاحی خود را شروع کرد. حکومت افغانستان تحت رهبری او مجموعه‌ای از اصول حقوقی را معرفی کرد که باعث محدودیت قضایی و آموزشی علمای مذهبی شد. به دنبال این اقدام معلمان فرانسوی و آلمانی به کشور آورده و دانشجویان افغان به خارج فرستاده شدند و حتی زنان تشویق شدند به این اقدام دست بزنند. برای اینکه قدرت

حکومت مرکزی تحکیم گردد اعلام شد که خدمت نظام اجباری است و بدون توجه به قبیله و قوم همه باید به ارتش برای مدت زمان مشخص ملحق شوند.<sup>(۲۶)</sup>

رهبران مذهبی بیشترین میزان دغدغه را به نمایش گذاشتند. این برای اولین بار بود که حکومت به این وضوح و گستردگی بر هم زدن مناسبات مذهب محور را در دستور کار خود قرار داده بود. تا این زمان دولت‌ها غالباً درصدد کاهش قدرت قبایل و یا اولویت دادن یک قوم به قوم دیگر بودند. اما امان‌الله هم جایگاه قومی را مورد حمله قرار داده بود (با ایجاد خدمت نظام) و هم اینکه ارزش‌های مذهبی را به چالش همه‌جانبه گرفته بود. او در آن واحد دو ستون اصلی تعاملات اجتماعی را تهدید به نابودی کرد. از یک سو واقعیات قومی را نادیده گرفت و از سوی دیگر دغدغه مذهبیون را دست‌کم انگاشت. او «به‌خاطر جهالت فاحش در خصوص واقعیات قدرت قبیله‌ای کشور خود»<sup>(۲۷)</sup> به‌شدت آسیب‌پذیر گشت و این فرصت را فراهم کرد که یکی از اولین شورش‌های مذهبی افغانستان پا به عرصه حیات بگذارد. نیم قرن قبل از حمله شوروی به افغانستان و شکل‌گیری مبارزات مذهبی در کسوت مجاهدین، مذهبیون افغانی برای حفظ سمبل‌ها و معیارهای مذهبی مقاومت کرده بودند.

پشتون‌های قبایل قیلزای به رهبری فردی موسوم به ملای لنگ به جنگ علیه حکومت مرکزی دست زدند. امان‌الله به جهت اینکه فاقد ارتش قدرتمند بود به استخدام خلبانان روس اقدام کرد تا با بمباران هوایی شورشیان را شکست دهد. پس از نه ماه جنگ، امان‌الله با درک اینکه ناتوان در شکست دادن مبارزین می‌باشد دستور داد بخش‌هایی از اصول حقوقی معرفی شده به وسیله حکومت که مورد مخالفت رهبران مذهبی و رؤسای قبایل است کنار گذاشته شوند. مخالفت مذهبیون بیش از هر چیز با عدم کنترل مرد بر همسر و دختر و ایجاد مدارس برای دختران بود.<sup>(۲۸)</sup>

امان‌الله خان نوسازی کشور را از بُعد اجتماعی و فرهنگی هدف قرار داد بدون اینکه به این نکته اساسی توجه کند که تحولات ارزشی و سنتی از مردم می‌خواهد که چیزی را که دارا هستند و به آن تعلق معنوی، روانی و احساسی دارند کنار بگذارند و ارزش‌های جدیدی را که برای آنان غیرطبیعی است و از جوامع دیگر تقلید شده پذیرا شوند. دگرگونی ارزشی در جوامع به‌شدت سنتی که تاریخی طولانی را نیز تجربه کرده‌اند، غالباً منجر به واکنش‌های قهرآمیز به‌وسیله نیروهای اجتماعی و فرهنگی



مستقر و حاکم می‌شود. اما اگر دگرگونی در حیطه اقتصادی دنبال شود، مردم بعد از مدتی متوجه می‌شوند که دارای منابعی هستند که تاکنون از آن بی‌بهره بوده‌اند. در تحول اقتصادی مردم چیزی را کسب و کیفیت حیات بهتری را تجربه می‌کنند بدون اینکه از آن‌ها خواسته شود ارزش و یا کالاهایی را از دست بدهند. تحول اقتصادی غالباً همراه با ازدیاد منابع و بهبود شرایط زیست است و مشاهده مزایای آن نیز ملموس است. تحولات ارزشی و اجتماعی هم زمان بیشتری را طلب می‌کنند و هم اینکه مبتنی بر کنارگذاشتن مجموعه‌ای از مؤلفه‌ها و ارزش‌هاست و به همین روی ایجاد مقاومت می‌کند. امان‌الله درصدد عوض کردن ارزش‌های ریشه‌دار در جامعه برآمد بدون اینکه درقبال آن بهره‌ای ملموس و آنی را به مردم ارائه کند. شورش سال ۱۹۲۴ با عقب‌نشینی امان‌الله خاتمه یافت. اما به دنبال سفر به کشورهای خارجی در دسامبر سال ۱۹۲۷ او در ژوئیه ۱۹۲۸ تصمیم گرفت که با شدت فزون‌تری اصلاحات را دوباره آغاز کند. قبایل قیلزای بار دیگر دست به شورش برداشته و با رهبری یک تاجیک به نام حبیب‌الله کالاکانی که از او به عنوان رابین هود در بین مردم صحبت می‌شد به جنگ با حکومت مرکزی پرداختند. شورش که در ماه اکتبر شروع شده بود منجر به این گشت که امان‌الله در ماه ژانویه از کابل فرار کند و در نهایت به ایتالیا پناهنده شود. سرنوشتی که ظاهرشاه در سال ۱۹۷۳ تجربه کرد.

حبیب‌الله کالاکانی در ژانویه سال ۱۹۲۹ به عنوان اولین رهبر غیرپشتون در تاریخ افغانستان امروزی به قدرت رسید و نقش وسیعی در حکومت خود به علمای مذهبی اعطا کرد. سرنوشت تلخ امان‌الله در نوسازی اجتماعی، رهبران بعدی را از هرگونه ابداع و نوآوری در حیطه‌های مختلف اجتماعی بازداشت. اما به قدرت‌رسیدن محمد داود در سپتامبر سال ۱۹۵۳ به پست نخست‌وزیری به یکباره چرخه نوسازی را به گردش درآورد اما داود برخلاف اولین حاکم نوگرای کشور اعتقاد داشت که هرچند اصلاحات اجتماعی مهم هستند اما توسعه اقتصادی مرجح بر توسعه سیاسی است. او برخلاف امان‌الله، اولویت را به توسعه اقتصادی اختصاص داد. توسعه سیاسی نیازمند وجود یک ارتش قدرتمند است تا بتواند شورش‌های قومی و مذهبی را شکست دهد. باتوجه به شکست پروژه دولت‌سازی در افغانستان که یکی از نمادهای آن ارتش ضعیف است، محمد داود در ابتدا اقتصاد را مرکز توجه قرار داد. محمد داود متوجه بود که می‌بایستی

از تمامی کشورها بدون توجه به ایدئولوژی آنان تقاضای کمک برای بهبودی وضع اقتصادی کشور بکند. به همین روی او به شوروی نزدیک شد. هرچند همسایه شمالی سابقه تجاوز و استثمار را در رابطه با افغانستان داشت، اما نخست وزیر افغانستان آگاه بود که شوروی بیش از آمریکا تمایل به همکاری دارد. در دسامبر سال ۱۹۵۵ به دنبال بازدید خروشچف از کابل قراردادهای متعدد راه‌سازی و تونل‌سازی به امضا رسید. هدف، ایجاد زیربناهای ضروری برای توسعه اقتصادی بود که شوروی هزینه‌های لازم را با بهره نازل دو درصد و بازپرداخت سی‌ساله به عهده گرفت. از سال ۱۹۵۵ تا زمان سقوط ظاهرشاه و به قدرت رسیدن محمد داود به‌عنوان اولین رئیس‌جمهور کشور افغانستان در سال ۱۹۷۳ این کمک‌ها ادامه داشت.

دولت آمریکا باتوجه به حضور گسترده شوروی ضروری یافت که به همکاری در پروژه‌های عمرانی و طرح‌های اقتصادی با افغانستان اقدام کند، هر چند که تعهدات آمریکا خیلی کمتر و نازل‌تر از شوروی بود. روابط اقتصادی شوروی و افغانستان پربارتر بود چرا که اولاً کالاهای شوروی ارزان‌تر بودند در ثانی به‌خاطر نزدیکی جغرافیایی شوروی قیمت بالاتری برای کالاهای افغانی پرداخت می‌کرد و ثالثاً سیستم بوروکراتیک شوروی سریع‌تر طرح‌های همکاری در افغانستان را به اجرا در می‌آورد.<sup>(۲۹)</sup>

آمریکا پروژه دره هلمند را برعهده گرفت و فرصت برای ادامه تحصیل دانشجویان افغانی در دانشگاه‌های آمریکایی را به وجود آورد. نورمحمد ترکی اولین رهبر انقلاب کمونیستی در افغانستان و حفیظ‌الله امین که به‌دنبال قتل ترکی به قدرت رسید از زمره دانشجویانی بودند که در آمریکا تحصیل کردند.<sup>(۳۰)</sup>

توسعه اقتصادی که از سال ۱۹۵۳ آغاز گشت هر چند که با مخالفت کمتری در مقام مقایسه با سیاست‌های توسعه سیاسی در دهه‌های قبل به‌وسیله گروه‌های اجتماعی مواجه شد اما به دلیل کمبود منابع مالی، ضعف مدیریتی و نبود افراد متخصص بومی نتایج لازم و ملموس را به‌بار نیاورد. سیاست‌هایی که به‌وسیله محمدداود پیاده شده بود به دنبال انقلاب آوریل سال ۱۹۷۸ با شدت به شکل رادیکال‌تری دنبال شد. برخلاف محمد داود که اولویت در نوسازی را به مقوله توسعه اقتصادی منحصر کرده بود، رهبران کمونیستی که به‌دنبال انقلاب تا زمان سقوط نظام کمونیستی در سال ۱۹۹۲ در قدرت بودند سیاست‌های متفاوتی را دنبال کردند. برخلاف امان‌الله که توسعه

سیاسی را اولویت داد و برخلاف محمد داود که توسعه اقتصادی را ارجح شمرد، رهبران کمونیست به طور همزمان نوسازی را در حیطه سیاسی و اقتصادی دنبال کردند. از یک سو اصلاحات ارضی را بنیان گذاشتند و از سوی دیگر تمامی نمادها و ارزش‌های مذهبی را همراه الگوهای قومی به زیر سؤال بردند. آنان گفتند که می‌خواهند «گرسنگی زمین» را که کشاورزان با آن روبه‌رو هستند پایان دهند و به همین روی تمامی «... حقوق و مسئولیت‌های متقابل را که زندگی روستایی در اطراف آن در افغانستان بنیان گذاشته شده»<sup>(۳۱)</sup> را به چالش گرفتند. پرچم کشور عوض شد و رهبران کمونیستی اعلام کردند که ضرورت اساسی برای نوسازی وجود دارد چرا که انقلاب افغانستان «تداوم منطقی انقلاب روسیه است»<sup>(۳۲)</sup> و تحولات عظیم اجتماعی و اقتصادی به طور همزمان باید صورت بگیرد.

گروه‌های قومی و گرایش‌های مذهبی از همان زمانی که امان‌الله آغازگر پروژه نوسازی (در مرحله اول در سال ۱۹۲۴ و در مرحله دوم در ۱۹۲۷) گردید مخالفت آشکار خود را با پدیده نوسازی در تمامی اشکال آن بالاخص سیاسی- اجتماعی که چالش مستقیم ارزش‌های سنتی و متداول بود به نمایش گذاشتند. این مخالفت‌ها در طول دوران محمداود چه در دوره نخست وزیری او از سال ۱۹۵۳ و چه از زمان کودتای جمهوری از سال ۱۹۷۳ تداوم یافت. مخالفت قومیت‌ها و مذهب‌ها با برنامه‌های نوسازی خیلی طبیعی و قابل انتظار بود. اینان برنامه نوسازی را روشی می‌دانستند که دولت مرکزی از طریق آن درصدد انبساط قدرت خود و به حاشیه‌راندن قومیت و مذهب به‌عنوان دو ستون حیات‌بخش روابط و مناسبات اجتماعی بود. برای طرف‌های معارضة، یعنی دولت، گروه‌های قومی و رهبران مذهبی محرز بود که ماهیت نزاع، قدرت محور است و هدف غایی کسب حداکثر قدرت در جهت حفظ جایگاه در درجه اول و ارتقای آن می‌باشد. بازی قدرت ایجاب می‌کرد که دولت نوسازی را پیشه کند تا منابع نوین را در اختیار گیرد و از سوی دیگر ضروری می‌ساخت که نیروهای سنتی در کسوت قومی و مذهبی برای حراست از جایگاه رفیع خود به مقابله برخیزند. قبلاً هیچ‌گاه طرفین منازعه، یعنی دولت در یک سو و گروه‌های قومی و رهبران مذهبی در سوی دیگر، نابودی تمام‌عیار رقیب را خواهان نبودند، چرا که این وقوف وجود داشت که در عین مبارزه برای کسب متمایزترین منافع، به‌شدت به یکدیگر برای بقا در برابر نیروهای دیگر

نیازمند هستند. اما رهبران کمونیست که از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲ قدرت را در اختیار داشتند، توسعه سیاسی را در کنار توسعه اقتصادی با حدت و شدتی فزون‌تر از گذشته اختیار کردند. پروژه نوسازی از نظر رهبران حزب دموکراتیک مردمی افغانستان (PDPA) ماهیت موازی داشت، به این معنا که دو بُعد توسعه می‌بایستی توأمان طی شود. از این نقطه‌نظر آنان با رهبران گذشته که توسعه سیاسی را ارجح می‌دانستند (امان‌الله) و یا توسعه اقتصادی (محمد داود) را، متفاوت بودند. اما آنان یک تفاوت فاحش دیگر را نیز به صحنه آوردند که پیامدهای آن مرگبار بود. از نورمحمد ترکی تا نجیب‌الله، کمونیست‌های حاکم خواهان محو و نابودی کامل الگوهای قومی و بنیان‌های مذهبی بودند. آنان هدف از پروژه نوسازی را به حاشیه‌راندن مقوله قومیت و یا مذاهب در حیات‌دادن کیفیت جامعه قرار ندادند، بلکه برخلاف امان‌الله آنان از بین‌بردن الگوهای تاریخی مبتنی بر قومیت و مذهب را خواهان گشتند. این یعنی بستن شمشیر از رو، که بقای طرف‌های مقابل دولت را به مخاطره انداخت. واضح است که واکنش گروه‌های قومی و مذهبی نیز خصمانه باشد. محور تلاش بر این قرار گرفت که حکومت کمونیستی نابود گردد. حکومت از ۱۹۷۸ نه تنها به‌دنبال اجرای پروژه نوسازی رفت بلکه حکومت کمونیست ماهیت ارزشی هم به اقدامش ضمیمه می‌کرد. این باعث گشت که ماهیت مبارزه بسیار خشونت‌بار و غیرمنعطف بشود. حکومت به‌طور رسمی ارزش‌ها و اقدامات جامعه‌ای به‌شدت متفاوت در تمامی حیطه‌های حیات را معیار قرار دهد که این غیرقابل پذیرش در نظر ساکنین بومی بود. نورمحمد ترکی گفت که «در جهت اینکه انقلاب را تجربه کند، ضرورت فراوان دارد که یک مسیر تجربه‌شده در گذشته، دنبال گردد. در چارچوب این منطق بود که انقلاب کبیر اکتبر با کمک یک حزب قدرتمند کارگری پیروز شد و ما می‌خواهیم این مسیر را دنبال کنیم».<sup>(۳۳)</sup>

گروه‌های قومی و قبیله‌ای با تشکیلات و نهادهای مذهبی ائتلاف کردند و مبارزه‌ای ده‌ساله و به‌شدت خشونت‌بار نه‌تنها برعلیه پروژه نوسازی بلکه برعلیه عاملان آن یعنی ساختار دولت کمونیستی شکل گرفت. جنگ داخلی از آنچنان شدت و حدتی از نقطه‌نظر ارزشی برخوردار بود که یک دولت بزرگ خارجی را مجبور کرد به نفع حکومت و برای حفظ آن دخالت کند و از سوی دیگر برای اولین بار در تاریخ جنگ‌های داخلی کشور، هزاران جنگجوی بیگانه از کشورهای مسلمان به جهت نگرانی از صدمه به

مذهب در افغانستان در جبهه مخالفان دولت قرار گرفتند. «طی ده سال جنگ، حدود ۲۵۰۰۰ نفر عرب در پاکستان و افغانستان حضور یافتند»<sup>(۳۴)</sup> و به نبرد برای حفظ الگوهای سنتی افغانستان مخصوصاً جنبه‌های مذهبی آن پرداختند.

شکست پروژه نوسازی در افغانستان شرایطی را به وجود آورده است که امروزه طالبان قادر باشند، حکومت را در بسیاری از مناطق کشور به چالش بگیرند و توده‌ها را به سوی خود و اهداف اعلام‌شده جلب کنند. نوسازی از بالا طی یک‌دهه گذشته با شکست مواجه شده است چرا که مردم از نظر احساسی از آن کاملاً مجزا بوده‌اند. دولت مبنای نوسازی را در جایگزینی، نه ارتقا پی ریخته است.

پروژه‌های دولت‌سازی و نوسازی هر دو با شکست روبه‌رو گشته‌اند، هر چند اولی سابقه طولانی‌تری از دومی دارد. هر دو پروژه با وجود اینکه دو هدف متفاوت را دنبال کرده‌اند، با شکست روبه‌رو گشته‌اند چرا که هر دو از یک ویژگی مشترک برخوردار بودند. نوسازی و دولت‌سازی از بالا هر دو قدرت محور هستند در حالی که موفقیت تنها در صورت جامعه محوری ممکن است. تنها سیاست‌هایی که ماهیت اجتماعی دارند از این قابلیت برخوردار هستند که مشروعیت و به تبع آن حمایت را در گستره جامعه به دست آورند. سیاست‌های دولت‌سازی و نوسازی هر دو از این ویژگی حیاتی بی‌بهره بوده‌اند. جنگ داخلی در طول تاریخ مدرن و ناتوانی دولت کنونی افغانستان در پاسخگویی به چالش طالبان، برخاسته از چنین واقعیتی است. تا زمانی که سیاست‌ها و خط‌مشی‌های دولت فاقد اصالت است (معیارهای اجتماعی مبنای سیاست‌گذاری نیستند) جنگ داخلی تداوم خواهد داشت و طالبان موقعیت کنونی ماهی در آب را حفظ خواهند کرد. «تنها در شرایط نضج نظم اجتماعی و سیاسی غیرمعتبر و غیراصیل، خشونت به‌طور مستمر به وسیله افراد، اجتماعات و یا گروه‌های اجتماعی شکل می‌گیرد»<sup>(۳۵)</sup>

در جامعه‌ای که فقدان مشروعیت ایدئولوژیک (ارزشی) و غیرمحسوس بودن مشروعیت ساختاری مشهود است واضح است که نظم اجتماعی که حکومت درصدد برقراری آن می‌باشد در چشم مردم غیراصیل جلوه کند. سلطنت از طریق کودتای جمهوری از صحنه خارج شده و امروزه بخشی از جامعه خواهان اعمال ارزش‌های خود از طریق توسل به خشونت است. ساختارها و نهادهای مستقر دولتی در جامعه، از قبیل رأی‌دادن، از کمترین تنیدگی و ریشه در بین توده‌ها برخوردار است. فقدان مشروعیت

ارزش‌هایی که حکومت خواهان استقرار آن است، نبود مشروعیت برای نهادهای حکومتی که بقای حکومت بستگی به عملکرد مؤثر آن‌ها دارد، جنگ داخلی و شکل‌گیری نخبگان معترض (طالبان) را گریزناپذیر می‌سازد. تنها در صورتی ساختار دولت نهادینه می‌گردد و نوسازی در تمامی ابعاد آن هویت مدنی می‌یابد که مشروعیت ارزشی و ساختاری به شکل توأمان در جامعه متجلی شود. یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نیست و هر دو تنها در صورتی به طور توأمان حیات می‌یابند که حکومت از اقتدار و توانایی برخوردار باشد.

### فقدان ملت، صنعت و ثبات و ناکامی مداخله آمریکا

پس از سه جنگ (۱۸۴۱ - ۱۸۳۹ ، ۱۸۸۰ - ۱۸۷۸ ، ۱۹۱۹) و ۳۶ لشگرکشی در حد فاصل سال‌های ۱۸۴۷ تا ۱۹۰۸،<sup>(۳۶)</sup> انگلستان سرانجام به استقلال افغانستان در قلمرو سیاست خارجی در چارچوب قرارداد راولپندی در سال ۱۹۱۹ تن در داد. بزرگترین شکست ارتش امپراطوری انگلستان در جنگ اول این کشور با افغانستان (۱۸۳۹-۱۸۴۱) حادث شد.<sup>(۳۷)</sup> مجموع ۱۶ هزار مهاجم که متشکل از ۴ هزار نفر سرباز انگلیسی و هندی و ۱۲ هزار افراد همراه بود در هنگام عقب‌نشینی از کابل به‌استثنای یک نفر که به جلال‌آباد هندوستان، سالم بازگشت همگی به‌وسیله رزمندگان افغانی کشته شدند. انگلستان در تلاش خود برای استقرار در افغانستان هیچ‌گاه به موفقیت دست نیافت و اقدام این کشور به ترسیم خط دوراند در سال ۱۸۹۳ برای تقسیم قبایل پشتون در جنوب و جنوب شرقی افغانستان مؤید این نکته است. انگلستان با توجه به ناتوانی برغلبه بر افغان‌ها بود که استراتژی «روبه جلو» را اتخاذ کرد: کمترین میزان رودررویی مستقیم و در نتیجه تحمل کمترین میزان حقارت در برابر افغان‌ها. اتحاد جماهیر شوروی پس از ده سال به دنبال ۱۳۳۱۰ نفر کشته، ۳۵۴۷۸ نفر زخمی و ۳۱۱ سرباز گمشده سرانجام با حقارت در ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ خروج از افغانستان را کامل کرد.<sup>(۳۸)</sup>

انگلستان در سال ۱۸۳۷ پس از بسط نفوذ و قلمرو سرانجام به مرزهای افغانستان رسید و روسیه هم پس از بسط حضور در آسیای مرکزی که از سال ۱۷۳۴ آغاز شد، در نهایت افغانستان را در برابر یافت؛ این دو رقیب درگیری شدیدی را برای

سلطه ارضی بر افغانستان آغاز کردند که «رودیارد کیپلینگ» در کتاب داستانی خود به نام کیم برای اولین بار از آن به نام «بازی بزرگ» نام برد. هر چند که این اعتقاد نیز وجود دارد که افسر اطلاعاتی انگلیسی، آرتور کانالی در نامه‌ای که برای هنری رابلسون در سال ۱۸۲۹ فرستاد از «بازی بزرگ» صحبت کرد و از زمان اسکندر کبیر در ۳۳۰ قبل از میلاد، منطقه‌ای جغرافیایی که افغانستان کنونی را نیز در بر می‌گرفته مورد تاخت و تاز امپراتوری بوده است. جغرافیایی که امروزه افغانستان نامیده می‌شود طی قرن‌های گذشته آماج تجاوز بوده ولیکن هیچ‌گاه تحت کنترل و استیلای متجاوزین قرار نگرفت.

امپراطوری‌های انگلستان و روسیه و همچنین اتحاد جماهیر شوروی با وجود اینکه قدرت‌های مطرح نظامی دوران خود بودند ولیکن از استیلا بر افغانستان بازماندند. دلایل متعددی درخصوص چرایی ناتوانی کشورهای بزرگ با وجود برتری فاحش نظامی مطرح است، از زمره اینکه بسیاری بر جغرافیای نامساعد کشور افغانستان تأکید می‌کنند. اما مهمترین ویژگی را شاید بتوان در کیفیت شرایط اجتماعی افغانستان جستجو کرد.

زیست اجتماعی و خصوصیات ساکنین این جغرافیا (افغانستان) از کیفیتی برخوردار است که این امکان را به وجود نمی‌آورد که کشورهای بزرگ با وجود مزیت فاحش در تمامی زمینه‌های حیات از اقتصاد گرفته تا کارآمدی ساختارهای سیاسی بتوانند مردم را کنترل و جامعه را مدیریت کنند. کنترل بر جامعه‌ای که با بحران هویت روبه‌رو است برای کشورهای خارجی امکان‌ناپذیر است. سه نوع هویت در افغانستان در رقابت تنگاتنگ با یکدیگر هستند. هویت قومی- مذهبی، هویت عرفی و هویت جغرافیایی، جنبه‌های مختلف مبانی هویتی را در کشور تشکیل می‌دهند.<sup>(۳۹)</sup> تنوع هویتی که به معنای فقدان اجماع هویتی محسوب می‌شود از یک سو سبب بحران دائمی در جامعه است چرا که به ضرورت عدم وجود چشم‌انداز مشترک و نقاط مرجح همسو، جنگ دائمی بین بخش‌های مختلف جامعه ماهیت روزمره و مداوم پیدا می‌کند. از سویی دیگر نیروهای خارجی نمی‌توانند اولاً بر کشور مسلط شوند و ثانیاً جامعه را اداره کنند. در چنین بستر اجتماعی که هویت قومی- مذهبی به شدت مطرح و ممتاز از هویت عرفی است، جنگ‌های بین قومی و درون قومی کاملاً نهادینه می‌گردد. تفرقه

قومی به دلایل روانی و احساسی در هنگام تجاوز خارجی، موقتاً به کناری گذاشته و اجماع ضد بیگانه آغاز می‌شود. جنگ‌های داخلی در افغانستان پایانی ندارد و همیشه در «آن گوشه» است و هر زمان تلنگر بشود دوباره آغاز می‌گردد، چون هویت یکپارچه در افغانستان وجود ندارد که در چارچوب آن به حل و فصل اختلافات اقدام شود، هر قومی می‌خواهد اختلافات و تفاوت منافع در چارچوب ارزش‌های قومی او به قضاوت آید و همین باعث می‌شد که ارزیابی‌ها و قضاوت‌های کاملاً مختلف و متفاوت شکل بگیرد. تنها راه حل اینکه چه قضاوتی باید مبنا قرار بگیرد، جنگ است. هر قومی که از زور و قدرت بیشتری برخوردار باشد، قضاوت مورد علاقه خود را به کرسی می‌نشاند و پیروز می‌شود. باتوجه به این واقعیات متوجه می‌شویم که چرا پایانی بر جنگ‌های داخلی در افغانستان نیست. «جنگ‌های داخلی همیشه پایان می‌گیرند اما معمولاً دوباره آغاز می‌شوند».<sup>(۴۰)</sup> اجماع هویتی، یعنی تأکید بر یک مبنای هویتی فراگیر شکل‌دهنده هویت مدنی است. در جامعه‌ای که احساس تعلق به یک ملت واحد وجود دارد، به ضرورت، هویت، ماهیت مدنی می‌یابد. اما در افغانستان چون حس قومی و قبیله‌ای خیلی شدیدتر از حس تعلق به یک ملت خاص است منجر به شکل‌گیری «هویت فرقه‌ای» شده است. کنترل و تسلط بر چنین جامعه‌ای بسیار مشکل است. به همین دلیل است که دولت‌های مرکزی در افغانستان هیچ‌گاه کنترلی بر روستاها نداشته‌اند که اکثریت قریب به اتفاق مردم در آنجا زندگی می‌کنند. از همه مهم‌تر باید گفت همین ویژگی یعنی نهادینه‌بودن هویت فرقه‌ای اجازه نمی‌دهد یک نیروی خارجی که زمانی امپراطوری انگلستان و زمانی نیز اتحاد جماهیر شوروی بود به تصرف و کنترل موفق شوند. همان دلایلی که سبب شد قدرت‌های سابق در افغانستان شکست را پذیرا شوند، آمریکا را نیز ناموفق در تحقق اهداف خود خواهد ساخت. تفاوتی نمی‌کند که آمریکا چه استراتژی خاصی را دنبال کند (استراتژی تکیه بر نیروهای متعارف در زمان جورج دبلیو بوش و استراتژی ضدشورش در دوره باراک اوباما)، چه میزان نیروی نظامی را مستقر کند، چه حجم از منابع به توسعه و چه حجم از منابع به جنگ اختصاص داده شود و چه کسی در افغانستان بر سرکار باشد چرا که امکان تحقق اهداف برای آمریکا وجود ندارد.

افغانستان هنوز در مرحله قوم محوری است. در حالی که باید به مرحله ملت‌محوری توفیق یابد. افغانستان هنوز در مرحله اقتصاد کشاورزی است در حالی که



ضرورت ایجاد می‌کند به مرحله اقتصاد صنعتی گام بگذارد و اینکه افغانستان مثل گذشته از نظر امنیتی در مرحله بی‌ثباتی است در حالی که نیاز به ورود به مرحله ثبات امنیتی است. چون افغانستان هنوز وارد مراحل ملت محوری، ثبات محوری و صنعت محوری نشده است، آمریکا بی‌بهره از بستر سازگار داخلی برای پیشبرد اهداف خود است. آنچه ناکامی آمریکا را رقم خواهد زد طالبان نیستند بلکه شرایط ذکر شده است. طالبان تنها تجلی مسلحانه فقدان ملت، فقدان صنعت و فقدان ثبات می‌باشند.

### جنگ اواما

بین‌الملل‌گرایی به ضرورت مداخله سیاسی و ارزشی و در شکل غایی آن نظامی را گریزناپذیر می‌سازد. جناح چپ حزب دمکرات با وجود اعتقاد به بین‌الملل‌گرایی آمریکا، به جهت مبانی فکری، کمترین رغبت و اعتباری را برای اقدامات نظامی قائل می‌باشند.

چپ لیبرال از نقطه‌نظر توانمندی فکری و صلابت عقلانی، خود را دارای چنان جایگاهی می‌داند که ضرورت به توسل به نیروی قهریه نمی‌بیند. قدرت روشنفکرانه از نظر آنان به ضرورت عمق، وسعت و همه‌گیر بودن، معقول‌ترین، کارآمدترین و پربهره‌ترین ابزار مداخله، توسعه‌طلبی، تسلط و کنترل است. باراک اواما که در طول حضور کوتاه‌مدت سه ساله خود در سنای آمریکا به‌عنوان لیبرال‌ترین عضو این مجموعه یکصدنفری معین شده بود به دلیل ماهیت بینشی خود از زمره بین‌الملل‌گرایان حزب دموکرات است که به جناح چپ حزب متعلق است.

باراک اواما به‌عنوان رئیس کل قوای آمریکا در افغانستان جنگی را تشدید کرده است که بیش از اینکه براساس گرایش و تحلیل فردی باشد به دلیل ملاحظات برخاسته از شرایط سیاسی، در دورانی که به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری فعالیت می‌کرد باید نگرین شده است. حزب دموکرات و بالخصوص لیبرال‌های حزب به‌شدت مخالف حمله نظامی آمریکا به عراق بودند. با تشدید بی‌ثباتی امنیتی و افزایش تعداد کشته‌شدگان آمریکایی این مخالفت شدت یافت. باوجود اینکه به‌طور تقریبی تنها بیست‌درصد جمعیت آمریکا خود را لیبرال خطاب می‌کنند، اما شرایط در عراق به گونه‌ای پیش رفت که اکثریت قریب به اتفاق مردم، بعد از مدتی به مخالفان جنگ

پیوستند. لیبرال‌ها برای اینکه متهم نشوند که خواهان تکرار ماجرای مونیخ هستند و اینکه متهم به باج‌دهی و سازش در برخورد با تروریسم نشوند به مقایسه عراق و افغانستان پرداختند.

آنان و از جمله باراک اوباما استدلال کردند که جنگ باید هدفمند و در راه یک نفع عمومی باشد. با تروریسم در هر شکل و هر کجا باید مقابله شود اما عراق هیچ‌گونه ربط منطقی در معادله سرکوب و چالش تروریسم ندارد و تروریست‌ها به رهبری القاعده هیچ‌گونه ارتباط و تبادلی با رهبران عراق نداشته‌اند و به‌وسیله رهبران و نخبگان این کشور از پناهگاه بهره‌مند نشده‌اند. پس اگر استراتژی جورج دبلیو بوش «جنگ با تروریسم» است چه ضرورتی برای حضور و جنگ در عراق است. تروریست‌ها به رهبری اسامه بن‌لادن در افغانستان موطن گرفته‌اند. اگر جنگی هم باید باشد به ضرورت می‌بایستی در جایی شکل بگیرد که تروریست‌ها یعنی علت حدوث جنگ در آنجا ساکن هستند. از نظر باراک اوباما و همفکران او در حزب دموکرات حمله به عراق اشتباه بود. حمله به عراق ضرورت نداشت و آمریکا درگیر این جنگ شد، نه برای سرکوب تروریسم بلکه به این دلیل که نمی‌دانست «... چگونه توانمندی بی‌تناسب خود (در مقایسه با دیگر کشورها) به عنوان یک قدرت جهانی را مورد استفاده قرار دهد».<sup>(۴۱)</sup> لیبرال‌ها از همان آغاز اعتقاد داشتند که جنگ عراق بی‌پهوده است و هدف اصلی را که همان محو تروریسم است هیچ‌گونه کمکی نیست. چون این جنگ بی‌ربط به استراتژی کلان آمریکا است پس باید آن را شکست‌خورده محسوب کرد «این جنگ باخته شده است».<sup>(۴۲)</sup>

برای اینکه این تحلیل از نقطه نظر مردم عادی توجیه‌پذیر گردد و جهت مقابله با مخالفت محافظه‌کاران با گرایش عقاب در رابطه با ضرورت از بین بردن تروریست‌ها، لیبرال‌های آمریکایی و رهبران جناح چپ حزب دموکرات بیان داشتند که به جای عراق آمریکا باید در افغانستان به جنگ اقدام کند. اگر سیاست آمریکا در چارچوب استراتژی نابودساختن تروریست‌هاست، به ضرورت باید وارد کارزار افغانستان شد چون تروریست‌ها آنجا هستند. هیچ ضرورتی برای جنگ در عراق نبوده و نیست و جورج دبلیو بوش حمله به عراق را به اراده خود «انتخاب» کرد. جنگ عراق را باید جنگی انتخابی قلمداد کرد. استراتژی آمریکا با توجه به اینکه خطر را تروریسم می‌داند، حکم می‌کند که در افغانستان باید به جنگ پرداخت. آنجا محل استقرار تروریست‌هاست. جنگ در افغانستان

برخاسته از الزامات استراتژیک است. جنگ افغانستان یک «ضرورت» است. «استراتژی کلان در ضمن بیان می‌کند که چرا بعضی تهدیدها اولویت کسب می‌کنند».<sup>(۴۳)</sup>

حضور در افغانستان از اولویت حیاتی برخوردار است. پس لیبرال‌ها شروع به صحبت از «جنگ خوب» و «جنگ بد» کردند. باراک اوباما طی مبارزات انتخاباتی در طول سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ صحبت از این می‌کرد که مبارزه با تروریسم دفاع از منافع حیاتی آمریکا است پس باید با آن مقابله همه‌جانبه شود. جنگ عراق یک جنگ بد است چون هیچ ارتباط عملیاتی و تئوریک با مبارزه بر علیه تروریسم ندارد اما جنگ افغانستان چون مستقیماً در ارتباط با مقابله با القاعده که در افغانستان مستقر شده می‌باشد یک جنگ خوب است. جنگ عراق براساس انتخاب بود یعنی می‌شد آن را پی‌نگرفت و درگیر آن نشد اما جنگ افغانستان به دلیل ضرورت است یعنی اینکه نمی‌شود در آن وارد نشد چون در غیر این صورت منافع حیاتی آمریکا در معرض خطر قرار می‌گیرد. افغانستان جنگ اوباما است چون که او آن را یک «جنگ ضروری»<sup>(۴۴)</sup> می‌داند. او در جایگاه مقام ریاست جمهوری مجبور گشته است در چارچوب منطق مطرح‌شده به‌وسیله لیبرال‌ها در زمان به‌چالش کشیدن جنگ بوش در عراق، حضور در افغانستان را توجیه کند. به دنبال صعود به قدرت، اولین اقدام او این بود که در عمل نشان دهد که واقعاً اعتقاد دارد افغانستان مهم است. اوسریعاً ۲۱ هزار نفر متشکل از ۴ هزار نفر مرئی و ۱۷ هزار نفر سرباز را به افغانستان گسیل نمود.

تیم سیاست خارجی باراک اوباما به مانند رئیس خود بر این اعتقاد راسخ است که توجه فزون‌تری باید به افغانستان شود. در کنار فرستادن یک نیروی ۲۱ هزار نفری، در ماه مه نیز فرمانده نیروهای آمریکا و ناتو در افغانستان تعویض شد. باراک اوباما بر این اعتقاد بود که نیاز به یک درک استراتژیک و عملیاتی متفاوت در رابطه با افغانستان است و ژنرال «دیوید مک کیرنان» را به دلیل اولویت‌بخشی به تاکتیک جنگ‌های متعارف عوض کرد. مک کیرنان چون اعتقاد داشت که الگوهای عراق در افغانستان کار خواهد کرد عوض شد. در طول تاریخ آمریکا این برای دومین بار بود که یک ژنرال چهار ستاره در حین عملیات عوض می‌شد. استنلی مک کریستال که در جنگ عراق رهبری نیروهای عملیات مخصوص را برعهده داشت به لحاظ احاطه بر تاکتیک‌های ضدشورش انتخاب شده اوعتقاد به استراتژی «شراکت ژرف»<sup>(۴۵)</sup> دارد. استنلی مک کریستال

استراتژی شراکت ژرف را که مختص نبردهای غیرمتعارف است بهترین و مناسب‌ترین الگو برای جنگ در افغانستان می‌داند. این استراتژی می‌گوید «ما [سرباز آمریکا و افغانی] می‌بایستی با یکدیگر روز را به سر ببریم، همراه یکدیگر تعلیم ببینیم و عملیات را همراه یکدیگر انجام دهیم».<sup>(۴۶)</sup> باراک اوباما تمام تغییرات در رابطه با افزایش نفرت، نوع نیروهای فرستاده شده و شیوه مبارزه را در این راستا درخواست کرد، تا تأکید بر این کرده باشد که چرا این جنگ ضروری است. از نظر او این جنگ اجتناب‌ناپذیر است. چون اهداف خاصی را دنبال می‌کند که در چارچوب مبارزه بر علیه تروریسم است.<sup>(۴۷)</sup>

۱. القاعده و وابستگانش را از یک پناهگاه امن در افغانستان محروم کند.

۲. ثبات به افغانستان بیاورد.

۳. پاکستان هسته‌ای را از خطر شورش طالبان محافظت کند.

باراک اوباما با ضروری خواندن جنگ افغانستان سبب شده است که یک «جنگ فراموش‌شده» در طول هشت سال رهبری جمهوری خواهان در کاخ سفید به یک «جنگ طولانی» تبدیل شود.<sup>(۴۸)</sup> در یک جنگ طولانی آمریکا با شکست در تحقق خواسته‌های خود روبه‌رو خواهد شد. طالبان و شرکا که در حال جنگ با آمریکا در افغانستان می‌باشند یک نیروی چریکی هستند و انتخاب استنلی مک کریستال به وسیله باراک اوباما خود تأیید بر این نکته است. جنگ چریکی و به عبارتی هر نوع جنگ غیرمتعارف که یک نیروی خارجی در آن درگیر می‌شود به ضرورت طولانی خواهد بود و به همین دلیل پیروزی در آن ممکن نیست. می‌توان چریک‌ها را کشت و محل اقامت و استقرار آن‌ها را نابود کرد اما چون نمی‌شود علل به وجود آورنده شرایط منجر به جنگ را نابود کرد، افراد جدید جایگزین نیروهای کشته‌شده چریک‌ها خواهند شد. جنگ چریکی به لحاظ ماهیت برای نیروی خارجی پیروزی را غیرممکن می‌سازد. چریک‌ها جایی برای عقب‌نشینی ندارند، چون جغرافیایی که در آن جنگ می‌کنند موطن آنان است و اگر موطن خود را از دست بدهند و یا اینکه ارزش‌هایی که هویت آنان را تشکیل می‌دهند نابود شوند، توجیه زندگی را از دست خواهند داد. اما نیروی خارجی با این گزینه روبه‌رو است که همیشه و هر لحظه که بخواهد می‌تواند به سرزمین خود برگردد. این واقعیت که سرباز خارجی از حق انتخاب برخوردار است او را به این سوی سوق می‌دهد که عدم‌توفیق را در چارچوب مرگ و زندگی تفسیر نکند و به همین روی ابایی از این

نداشته باشد که بی‌علاقه به جنگ و یا خواهان خروج باشد. افرادی که بر علیه نیروی خارجی می‌جنگند از حق انتخاب برخوردار نیستند. آنان گزینه‌ای جز ناکام گذاشتن نیروهای بیگانه را ندارند. این سبب می‌شود که نبرد را در چارچوب سیاه و سفید نگاه کنند. گریزی جز پیروزی برای آنان متصور نیست. در بیان اینکه این جنگ ضروری است باراک اوباما بیان کرد که «این جنگی است که ما [آمریکا] باید در آن پیروز شویم»<sup>(۴۹)</sup> آمریکا با مشکل ظرفیت مواجه است و به همین روی پر واضح می‌باشد که ناکام خواهد ماند. این مشکلات ماهیتی طبیعی دارند و غیرقابل دگرگونی در طول دوران یک رئیس‌جمهور هستند. ظرفیت‌هایی که آمریکا فاقد آن است عبارتند از:

#### ۱. آمریکا ظرفیت نظامی برای پیروزی ندارد

آمریکا از توان ماهواره‌ای برخوردار است که پایگاه‌های نیروهای خصم را از هزاران کیلومتر دورتر مشخص کند. آمریکا دارای هواپیماهای بدون سرنشین است که از راه‌های دور افراد دشمن را هنگامی که در حال جنگیدن نیستند مشخص می‌کند و با موشک‌های بسیار دقیق آن‌ها و اطرافیان را نابود می‌سازد. به خاطر برتری‌های فاحش تکنولوژی نظامی که این کشور در صحنه جهانی از آن برخوردار است می‌تواند هزاران نفر از نیروهای دشمن را در افغانستان بکشد بدون اینکه کشته‌ای بدهد. بدون توجه به اینکه چه تعداد از نیروهای طالبان و القاعده در صحنه عملیات افغانستان کشته شوند، همیشه یک «استخر از داوطلب» برای جنگیدن وجود دارد. به صرف کشتن، پیروزی حادث نمی‌شود مخصوصاً در جامعه‌ای که مرگ در برابر نیروهای خارجی، یک «افتخار» برای قوم، خانواده و مذهب محسوب می‌شود. زمانی که نیروهای دشمن آمریکا، مرگ را یک فاجعه تلقی نمی‌کنند و ذخیره فراوانی در روستاها وجود دارند که به جنگ روی می‌آورند به این معناست که نهایی برای کشتن و داوطلب برای کشته‌شدن وجود ندارد.

#### ۲. آمریکا ظرفیت اجتماعی برای پیروزی ندارد

آمریکا یکی از توسعه‌یافته‌ترین کشورهای جهان از نظر اقتصادی است. رفاه اقتصادی و برخورداری از مواهب زندگی، احساس تعلق و وابستگی فراوان به زندگی فراهم آورده است. فردی که برخوردار از مواهب زندگی است و به عبارتی برخوردار از

مالکیت می‌باشد، در درجه اول تلاش می‌کند آنچه را دارد حفظ کند. حس مالکیت و تعلق و رفاه اقتصادی فرد را به طور وسیع‌تری درگیر در حیات اجتماعی می‌کند. این به حضور ذهنی وسیع‌تر در جامعه منجر می‌شود که آگاهی فراوان‌تری در رابطه با موضوعات اجتماعی ایجاد می‌کند. این ویژگی‌ها باعث می‌شود که از یک‌سو علاقه چندانی به آن نباشد که در سرزمینی که برای آن‌ها قابل ترسیم از نقطه نظر کیفیت زیست نمی‌باشد به استقبال مرگ بروند. کمترین توجه احساسی، روشنفکرانه، عقلانی، ارزشی و روانی برای اکثریت مردم آمریکا وجود دارد که بخواهند خود یا فرزندانشان در افغانستان کشته شوند. با توجه به اینکه ماهیت جنگ چریکی طلب‌کننده حضور طولانی نیروها است و هرچه زمان طولانی‌تر باشد کشته‌های سربازان کشور بیگانه افزایش می‌یابد، پر واضح می‌گردد که مردم آمریکا به دنبال افزایش کشته‌ها و طولانی‌شدن جنگ خواهان خروج نیروهای کشور از افغانستان گردند. بعد از کمتر از سه سال حضور در عراق، تظاهرات خیابانی مداوم برای تحت فشار قراردادن حکومت جهت خروج از عراق شدت فراوانی یافت. حتی تظاهرکننده‌ها در هنگام مسافرت رئیس جمهور به خانه بیلاقی در تگزاس، در اطراف منزل او چادر می‌زدند و تظاهرات می‌کردند. «پنجره فرصت» برای باراک اوباما کوتاه‌مدت‌تر از جورج دبلیو بوش خواهد بود چرا که این جنگ تأثیری مثبت بر اقتصاد، شرایط زندگی و یا ارتقای موقعیت منطقه‌ای آمریکا ندارد. در رابطه با جنگ عراق صحبت از «خون برای نفت» بود، در رابطه با افغانستان چنین شعاری و یا حداقل، توجیهی از این قبیل را نمی‌شود مطرح کرد.

به قول یک فرمانده نظامی هلندی در جنوب افغانستان، گشت‌زدن در افغانستان برای شناسایی طالبان «مثل تجربه کردن شخصی دوران ذکرشده در کتاب انجیل [قسمت اول کتاب انجیل درباره وضع زندگی یهودیان در دو هزار سال پیش] است».<sup>(۵۰)</sup> جنگ در سرزمینی که یاد آور جغرافیا و مناطقی است که در کتاب مذهبی هزاران سال پیش در خصوص آن‌ها صحبت شده است، کمترین توجیهی را از نظر اخلاقی، عقلانی، عاطفی و روانی برای جان دادن فراهم می‌کند.

### ۳. آمریکا ظرفیت سیاسی برای پیروزی ندارد

انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات کنگره در سال ۲۰۰۸ به‌طور کامل اهرم‌های سیاسی را در اختیار لیبرال‌های حزب دمکرات قرار داده است. لیبرال‌ترین عنصر سنای آمریکا در فاصله سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۸ امروزه در کاخ سفید مستقر است. باراک اوباما اولین لیبرال واقعی و تمام عیار در کاخ سفید از ۱۹۴۸ تاکنون می‌باشد. رئیس مجلس نمایندگان نانسی پلوسی از سانفرانسیسکو مرکز لیبرالیسم مدرن با سپردن ریاست تمامی کمیته‌های اصلی و فرعی مجلس نمایندگان در حال تدوین قوانینی است که برای دومین بار در چهار دهه اخیر ماهیتی به‌شدت لیبرال دارند. سنای آمریکا هم در مقایسه با گذشته ارزش‌های لیبرال را به‌طور وسیع‌تر سرلوحه سیاست‌های خود قرار داده است. نخبه‌های سیاسی حاکم بر دستگاه‌های اجرایی و قانون‌گذاری به‌طور یک‌پارچه از جناح چپ حزب دموکرات هستند. برای اولین بار پس از دهه‌های متوالی لیبرال‌ها کنترل کامل را در دست دارند. لیبرال بین‌الملل‌گرا، معیارهای توجیه مدنی، توجیه اخلاقی و توجیه دموکراتیک را از الزامات اولیه سوق‌دادن سرباز آمریکایی برای جنگ در سرزمین‌های دیگر مطرح می‌کند. هیچ‌کدام از این سه توجیه در حال حاضر وجود ندارند و این به معنای آن است که لیبرال‌ها از نقطه سیاسی قدرت، مانور بسیار محدودی برای ادامه جنگ دارند.

#### الف) توجیه مدنی لیبرال بین‌الملل‌گرا

لیبرال‌های بین‌الملل‌گرا در حیطه سیاسی، دانشگاهی و رسانه‌ای بر این اعتقاد هستند که جنگی مشروع است که اکثریت مردم آمریکا از آن حمایت کنند. جنگ کردن باید برخاسته از رضایت شهروندان باشد. منبع قدرت، شهروندان هستند و مسئولان سیاسی به جهت اینکه به وسیله مردم انتخاب می‌شوند در نتیجه باید خواسته‌های آن‌ها را اجرا کنند. بیش از پنجاه درصد مردم آمریکا (باتوجه به اینکه اکثر قریب‌به اتفاق محافظه‌کار موافق جنگ هستند، تعداد دمکرات‌های مخالف جنگ بیش از شصت درصد است) مخالف حضور نیروهای آمریکایی در افغانستان و خواهان خروج هر چه سریع‌تر این نیروها هستند.

#### ب) توجیه اخلاقی لیبرال بین‌الملل‌گرا

جنگ در سرزمین‌های خارجی می‌بایستی برخوردار از حمایت مردم بومی باشد. در عین تأمین منافع ملی آمریکا، منافع اکثریت مردم آن جامعه نیز تأمین شود. آمریکا باید دخالت کند و نیروهای خود را گسیل نماید چون هدف خصلت انسانی دارد. هدف از دخالت آمریکا می‌بایستی احقاق حقوق از دست‌رفته اهالی بومی به‌وسیله قدرتمندان ستم پیشه باشد. در افغانستان بیش از چهل درصد جمعیت که در مناطق جنوبی، جنوب شرقی و بخش‌هایی از شمال کشور زندگی می‌کنند، اساساً مخالف حضور آمریکا هستند. بسیاری از افراد و رهبران مذهبی حضور سربازان آمریکایی را اهانت به ارزش‌های خود تلقی می‌کنند. اینان حضور سربازان آمریکایی را برخلاف منافع قومی، مذهبی، جغرافیایی و قبیله‌ای خود تلقی می‌کنند.

### ج) توجیه دموکراتیک بین‌الملل‌گرایی

آمریکا باید به جنگ در سرزمین‌های دیگر برود چون که ارزش‌های دموکراتیک و حکومت دموکراتیک حاکم در معرض خطر قرار گرفته است. آمریکا به‌عنوان کشوری که «زرادخانه دموکراسی» از نقطه‌نظر لیبرال‌های بین‌الملل‌گرا محسوب می‌شود این وظیفه را دارد که برای دفاع از دموکراسی و بسط و حفظ آن تمامی منابع خود را به خدمت بگیرند. در مورد حکومت حاکم به افغانستان هر نوع واژگانی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، اما براساس هیچ تعریفی در کتاب‌های نوشته شده در حیطة فلسفه سیاسی نمی‌توان گفت که حکومت افغانستان به رهبری حامد کرزای برخوردار از یک ساختار و رفتار دموکراتیک است. ژنرال عبدالرحمان رشید دوستم یکی از رهبران ازبک در منطقه شمال (استان بلخ) که به دعوت حامد کرزای از تبعید در ترکیه به افغانستان برگشت تا در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۹ به بسیج ازبک‌ها برای رأی‌دادن اقدام کند، متهم به یکی از بزرگترین کشتارها در تاریخ یک‌صدسال اخیر کشور، معروف به «کشتار دشت لیل» است. در سال ۲۰۰۱ در منطقه نوازشریف به دستور ژنرال دوستم ۲۰۰۰ نفر زندانی طالبان را در کانتینر (صندوق)‌های فلزی قفل‌شده در زندان شبرگان قرار دادند که همگی از گرما خفه شدند.<sup>(۵۱)</sup> ماهیت فاسد حکومت افغانستان هرگونه توجیه مبتنی بر مفاهیم غالب لیبرالیسم در خصوص مداخله نظامی را نفی می‌کند. پس حتی اگر هم به علت ضعف تئوریک و استراتژیک به بیان این



مطلب بپردازیم که آمریکا در سیاست‌های مبارزه با مخالفان در افغانستان پیروز می‌شود، این پیامد به هیچ روی تأثیری در عملکرد حکومت نخواهد داشت، چرا که مشکل در جامعه افغانی نظامی نیست بلکه اجتماعی است. آنچه وجود دارد «فقدان مدیران اجرایی افغانی است که از موفقیت‌های [احتمالی] تاکتیکی امریکایی‌ها بهره بگیرند و برای مردم منافع ملموس بیاورند».<sup>(۵۲)</sup> کمترین تأثیر ملموس در زندگی مردم افغانستان در طول هشت سال حضور آمریکا به وجود آمده است، چرا که ماهیت حکومت از همان زمان حضور اتحاد شمال در سال ۲۰۰۱ تاکنون به مانند قرون گذشته بوده است. آمریکا «از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ حدود ۲۲۰ میلیارد دلار در افغانستان هزینه کرده است و هم‌اینک نیز ماهی ۴ میلیارد دلار خرج می‌کند».<sup>(۵۳)</sup> باراک اوباما به دلایل متفاوت از قبیل تجربه کم سیاسی، عدم وقوف به حیات تاریخی به شدت متفاوت افغانستان با کشور عراق و ترکیب متفاوت نیروها در عراق و نیاز به بی‌اثرکردن اتهام باج‌دهی و سازش با تروریست‌ها، افغانستان را به جنگی تمام‌عیار برای آمریکا تبدیل کرده است. جنگی که در نهایت به ناکامی منجر خواهد شد. البته این سرنوشت هیچ ربطی به کیفیت منابع نظامی آمریکا ندارد بلکه برآمده از حیات تاریخی و الگوهای تاریخی حاکم بر افغانستان است.

به قول مایکل هوارد مورخ برجسته «اگر ما برای اینکه مردم افغانستان را عوض کنیم سعی در تغییردادن آن‌ها بکنیم با شکست روبه‌رو خواهیم شد».<sup>(۵۴)</sup> زمانی که فرمانده نیروهای نظامی آمریکا و ناتو استنلی مک‌کریستال بیان می‌دارد که طالبان را فقط باید «چریک‌های اتفاقی» تلقی کرد، بیانگر عمق ناآگاهی تاریخی در بالاترین سطوح نظامی و سیاسی در آمریکا در رابطه با چرایی شکل‌گیری طالبان می‌باشد. اگر در دانشگاه‌های نظامی آمریکا به فرمانده کنونی نیروهای غربی در خصوص تأسیس حوزه‌های علمیه دئوبند در سال ۱۸۸۶ برای مقابله با اقدامات استعماری دولت انگلستان در هندوستان در رابطه با تضعیف ارزش‌های اسلامی و معروفیت فراوان این حوزه‌های تعلیم اسلامی در بین سال‌های ۱۸۵۹ تا ۱۹۲۱ و تأثیر فراوان آن در مناطق جنوبی محل اقامت قوم پشتون گفته شده بود،<sup>(۵۵)</sup> محققاً او درک دیگری از طالبان و چگونگی برخورد با آنان پیدا می‌کرد. پس گفته‌های باراک اوباما که عدم پیروزی در افغانستان به خاطر تمرکز منابع آمریکا در عراق باید در نظر گرفته شود فاقد وجهت تاریخی و اعتبار

تئوریک است. بنا به گفته سخنگوی کاخ سفید باراک اوباما با افزایش نیروهای آمریکایی به ۶۸۰۰۰۰ نفر با فرستادن تعداد ۲۱۰۰۰ نیروی تازه نفس می‌خواهد تأکید کند علت عدم پیروزی به این دلیل بوده است که «... کوشش‌های ما در افغانستان بهره‌مند از منابع سیاسی، نظامی و اقتصادی کافی نبوده است».<sup>(۵۶)</sup> تصمیم‌گیرندگان سیاسی و نظامی در حکومت باراک اوباما به جهت عدم اطلاع کافی در خصوص مردم، تاریخ و سرنوشت امپراطوری‌های روسیه و انگلستان در رابطه با جامعه و سرزمین افغانستان با استفاده از نیروی نظامی درصدد دولت‌سازی آن هم از نوع مسلح آن بر آمده‌اند: «دولت‌سازی مسلحانه».<sup>(۵۷)</sup> اتحاد جماهیر شوروی سعی کرد که همین طرح را در افغانستان در دهه هشتاد پیاده کند. با وجود اینکه حکومت حاکم کمونیستی افغان بسیار سازمان‌یافته‌تر، خشن‌تر، کارآمدتر و جهت‌دارتر بود، دولت شوروی با وجود استقرار هشتاد هزار نفر در مراحل آغازین و در یک مقطع تا یکصد و پنجاه هزار سرباز از انجام این مهم خود را ناتوان نشان داد.

رهبران آمریکا چه در حیطه نظامی و چه در حیطه سیاسی به لحاظ فقر درک تاریخی از شرایط افغانستان، کمترین فهم تحلیلی در خصوص اینکه در افغانستان هدف غایی آن‌ها چه است و کارآمدترین شیوه چه می‌باشد را فاقد هستند. «اگر شما نمی‌دانید کجا دارید می‌روید، محققاً هر مسیری را قابل طی کردن می‌یابید». در کشوری همانند افغانستان که نیروهای حاکم و نخبه‌های متعارض درگیر جنگ داخلی هستند، در نهایت «نیروهای محلی هستند که وظیفه احیا کردن دوباره دولت را باید برعهده گیرند».<sup>(۵۸)</sup> افغان‌ها در چارچوب الگوی تاریخی کارکردی مستقر «هرج و مرج منظم» به شیوه خود، محققاً دولتی مطلوب را پی خواهند ریخت که به ضرورت سطح متفاوت توسعه در دو کشور و به تبع آن تفاوت‌های ارزشی، مشروعیت خود را فقط از رضایت مردم افغانستان کسب خواهد کرد. افغانستان تحت هیچ شرایطی ظرفیت تاریخی برای پذیرش خواست‌ها و الگوهای مطلوب نظر آمریکا را ندارد. هرچه سریع‌تر رهبران آمریکا به درک این مهم نایل آیند، نارضایتی کمتری در آمریکا در بین شهروندان ایجاد خواهند کرد و خسارات مالی، جانی و روانی کمتری برای مردم افغانستان به ارمغان خواهند آورد.

نتیجه‌گیری

بدون توجه به اینکه چه گروهی و یا مجموعه‌ای در افغانستان موفق به کنترل اوضاع و اعمال خواسته‌های خود بشود، آنچه به‌وضوح قابل بیان می‌باشد این نکته حیاتی است که افغانستان به مانند دوره‌های گذشته تاریخی، دهه‌های متمادی از نابسامانی و بی‌ثباتی را تجربه خواهد کرد. فقدان نهادهای کارآمد مدرن و تداوم الگوهای ناسازگار با واقعیات امروز منطقه‌ای و جهانی، اجتناب‌ناپذیری تداوم «هرج و مرج منظم» را هشدار می‌دهد.

## یادداشت‌ها

1. James Lamont, "Democratic Doubts as Afghanistan soldiers on", *Financial Times*, August, 21/2009.
2. Victoria Schofield, *Every Rock, Every Hill: The Plain Tale of North – West Frontier and Afghanistan*, London: Buchan and Enright, 1984, pp. 281-282.
3. Jeffery J. Roberts, *The Origins of Conflict in Afghanistan*, Westport, CT.: Praeger 2003, P.XII
4. Olaf Caroe, *The Pathans: 550 BC – AD 1957*, New York: St. Martin's press, 1958, P.25.
5. Meredith: th. L. Runion, *The History of Afghanistan*, West Port, CT.: Greenwood press, 2007, p.3.
6. Eduard Giradet, *Afghanistan: The Soviet War*, London: Croon Helm, 1985, pp. 152-154.
7. Arnold Fletcher, *Afghanistan: Highway to Conquest*, Ithaca, NY: Cornel University Press, 1965, p.261.
8. Andre Singer, *Guardians of the North – West Frontier*, Amsterdam: Time Life Books, 1982, p. 15.
9. Robert I. Rotberg, "The New Nature of Nation State Failure", *Washington Quarterly*, vol. 25, no. 3. 2002, p.86.
10. Andrew Bacevich, "The War We Can Not Win: Afghanistan and the Limits of American Powers", *Commonweal*, vol. CXXXVI, no. 14, August 14, 2009.
11. Devin T. Hagerty, ed, *South Asia in World Politics*, Lanham, MD: Rowman and Littlefield, 2005, P.113.
12. Andre Singer, *Op.Cit*, p.p. 46-47.
13. Donald Horowitz, *Ethnic Groups in Conflict*, Berkeley, CA: University of California Press, 2001.
14. Oliver ROY, *Islam and Resistance in Afghanistan*, 2d ed, Cambridge: Cambridge University press, 1990, p. 242.
15. Hafizullah Emadi, "The State and Rural Based Rebellion in Afghanistan", *Central Asian Survey*, vol. 15, no.2, 1996, pp. 201-206.
16. Mike Edwards, "Afghanistan's Troubled Capital", *National Geographic* vol. 167, no. 4. p. 505.
17. Rober D. Kaplan, "The Coming Anarchy", *Atlantic Monthly*, vol. 273, no. 2, 1994, p.63.
18. Anthony paul, "British killed tribal leaders, and still failed", *Global post*, August 7, 2009.
19. Larry P. Goodson, *Afghanistan's Endless War: State Failure, Regional Politics, and the Rise of Taliban*, Seattle, Washington: University of Washington Press, 2001, p.6.

20. Jole S. Migdal, *Strong Societies and Weak States*, Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1988, p. 4.
21. Carlotta Gal, "Increasing Accounts of Fraud Cloud Afghan Vote", *Newyork Times* August 30, 2009.
22. Martin Evans, *Afghanistan: A New History*, Richmond, VA: Curzon, 2001, p.8.
23. Anatol Lieven, "Afghan Statecraft", *Prospect*, vol. 70, 2002, p.27.
24. Misra Amalendu. *Afghanistan: the Labyrinth of Violence*, Cambridge: Polity Press, 2004, P.3.
25. Donald N. Wilber, *Afghanistan*, New Haven, CT: HRFA Press, 1962, 169.
26. Jeffery J. Roberts, *The Origins of Conflict in Afghanistan / WestPoint*, CT: Praeger 2003, p.43.
27. Arnold Fletcher, *Afghanistan "History of Conquest"*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1965, P.224.
28. Nancy Peobody Newell and Richard S. Newell, *The struggle for Afghanistan*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1981/p.38.
29. Victoria Schofield, *Op. Cit.* p. 266.
30. Anthony Arnold, *Afghanislan: Soviet Invasion in Perspective*, Stanford: Hoover Institution Press, 1985, p.101.
31. Edvard Giradet, *Op.Cit.*p.III
32. Anthony Arnold, "The Stormy Path to Afghanistan Socialism: Problems of Sovietization in an Alpine Muslim Society", *Orbis*, vol. 24, No.1, Spring 1985 p. 45.
33. Lovis Dupree *Leftist Movement in Afghanistan*, Hanover, N.H.: American University Field Staff, 1979, p. 2.
34. Milton Bearden, "Afghanistan, Graveyard of Empires", *Foreign Affairs*, vol. 80, no. 6, November December 2001, p.24.
35. Dieter senghaas, "Transcending Collective Violence and Civilizing Process and the Peace Problem", in Raimo Vayrynen, ed. *The Quest for Peace*, London: Sage, p.6.
36. Graham P.Chapman, *The Geopolitics of South Asia*, Surrey, UK: Ashgate, 2009, p.104.
37. Karl E. Meyer, And Shareen Blair Brysac, *Tournament of Shadows: The Great Game and the Race for Empire in Central Asia*, Washington, D.C.: Counterpoint, 2000, p.72.
38. Willem Vogelsang, *The Afghanistan*, Blackwell, Oxford: Blackwell Publisher, 2002, P. 320.
39. Deepa M. Ollapally, *The Politics of Extremism in South Asia*, Cambridge: Cambridge University Press, 2008.
40. B. Bigobe, P.Collier and N. Sambanis, *Policies For Building Postslonial Conflict*, *Peace journal of African Economics*, vol.9,No.3,p.323.

41. Marshall Tyler and David Lamb, "Other Nations and Especially the Arab World Fear the Start of an American Empire", Los Angeles Times, March 16, 2003.
42. Jeff Zeleny, "Leading Democrat in Senate Tells Reporters", "This War is Lost", New York Times, April 20, 2007.
43. Barry R. Posen, "The Case for Restraint", the American Interest, vol. 3, November December 2007, p. 7.
44. Arnold de Borchgrave, "War of Necessity or Choice?", Washington Times, August 24, 2009.
45. Susan koelbl, "Us Army Applies Lessons of Iraq to Afghanistan", Spiegel on Line, August 24, 2009.
46. Rajive Chandrase karan, "in Afghanistan, U.S May Shift Straegy", Washington Post, July, 31, 2009.
47. Scott Wilson and joshua Partlow, "Afghanistan, Political Test for Obama", Washington Post, August 29, 2009.
48. Blaint Szlanko, "Afghanistan: from Forgotten War to Long War", world Politics Review, July 31, 2009.
49. Stephen F. Hayes, "A War Grows in Afghanistan", Weekly Standard, August 17, 2009.
50. George will, "Afghanistan: Time to Stop Nation Building", Washington Post, Sept, 1, 2009.
51. Mathew Yglesias, "Fragments of the Afghanistan", The American Prospect, August 20, 2009.
52. Max Hasting, "Unreliable Friends Weigh on the West in Afghanistan", Financial Times July 30, 2009.
53. Mark Thompson, "Will the U.S. Need More Troops in Afghanistan", Time , August 13, 2009.
54. Max Hasting, Op.Cit.
55. Asta Olesen, Islam and Politics in Afghanistan, Richmond Surrey, UK: Curzon Poell, 1995, P. 45.
56. Peter Baker and Dexter Filkins, "Groundwork is Laid For New Troops in Afghanistan", New York Times, August 31, 2009.
57. Anthony H. Cordesman, "How to Lose in Afghanistan", Washington Post, August 31, 2009.
58. William I. Zartman, "Posing the Problem of State Collaps", in William I. Zartman, ed., Collapsed States: The Disintegration and Restoration of Legitimate Authority, Boulder, Co: Lynne. Rienner, 1995/p.272.